۱۰۶۴۹ ـ ف

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب لوءلوء شجاع (ادب الاوصاف)

مؤلف شیخ حسن جابری انصاری

موضوع

نسخه اصل ـ خط مؤلف

شماره قفسه ۱۲۷۴۳

شماره ثبت کتاب ۸۷۰۸۸

بازدید شد ۱۳۸۴

خلع و غرت شده ۱۱۷۷۳

صفحه

باب در وصف خمر محبت و آنچه عرفا و صوفیه
در اهل عشق گفته اند ۹

فصل در اسامی خمر انگوری ۲۷

فصل در اشعار خمر محبت و صفت آثار خمر انگوری ۲۸

شمه در صفت خمر انگوری ۶۷

شمه در وصف مطرب و صفتی ۸۱

باب در وصف مجلس شراب و آلات طرب ۸۵

فصل در آنچه گفته اند در وصف آلات لهو و لعب ۹۱

فصل در وصف شطرنج ۹۱

باب در وصف باغ و بوستان و درختان
و گلها و جویها و حوض های آب و آبشارها
و مرغان خواننده و غیره ۹۷

فصل در وصف نرگس و گلها و انهار و آبشارها
و مرغان خواننده و حوضها

فصل در بهار

باب در وصف بهار

فصل در وصف تابستان و گرما

فصل در سیر جات تابستانی و خزانی

فصل در وصف خزان

فصل در وصف زمستان ۱۴۹

شمه در سرمای زمستان و نوروز ۱۵۱

باب در وصف بنیه و قصور و عمارات بلنه پایگاه ۱۵۷

شمه در وصف گرمابه ۱۶۷

شمه در وصف بازار ۱۶۸

فصل در وصف بعضی قباب سلطنتی و خیمه های خرگاه ۱۶۹

شمه در وصف بارگاه و تخت سلطنتی و خیمه خرگاه ۱۷۱

باب در

باب در وصف آب و هوای بعضی شهرها ۱۸۶

شمه در وصف کوه ۱۸۹

باب در وصف آفتاب و ماه و ستارگان و گردش ایشان ۱۹۰
و بیست و هشت صبح

فصل در تشبیهات هلال ۱۹۲

باب در وصف اشک و نور و چراغ و نوشتن ۱۹۳

باب در وصف
فصل در شکار گاه چیزها و فصل در وصف شکاری و خیر ۱۹۷ ۲۰۲
باب در اوصاف متفرقه و حیوانات
در وصف ۲۰۹
فصل در وصف اسب و ماریان ۲۱۰

شمه در صفت طبعی اسبان ۲۲۰

فصل در وصف شتر ۲۲۲
فصل در وصف فیل ۲۲۳
فصل در وصف خر ۲۲۴
فصل در وصف سگ ۲۲۶
فصل در وصف گرگ ۲۲۸
باب در وصف زرویم گاو ۲۳۲
فصل در صفت زرویم ۲۳۶
باب در وصف خنک ۲۴۶
باب در وصف الاغ
فصل ۲۵۰
فصل در ۲۵۴

در بیان وصف کس و
شمه در طبایع کودکان تا بسیان و دوستان و زنان شمه ۲۶۱
فصل در وصف قلم ۲۷۲
شمه در لغز دواة ۲۷۶

باب در اوصاف متفرقه ۳۰۰

فی وصف الالوان ۳۱۲

وزارت معارف
۹۲۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب بعض الاوصاف

الباب فی وصف الخمر وما قالوا فیها من المقترفة واراد وا به خمر المحبة والشراء واراد وا به الاثم

و ما یفرح علیها من وصف الکاس والساق

اخر کتاب طلبة الکمیت پس از انکه خمریات را بخط او فی بیان میاید بنگارد

ولیس اعتقاد المرء ما خط کفه کما ان حاکی الکفر لیس بکافر

از ازو بنده نیز بعضی اشعار را که شیرا نظر بطبع ازانی گفته اند دراین باب بنگارم حسن الجاری

قال تع ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون سکرا ورزقا حسنا واختلف المفسرون فی تفسیر الآیة

در مستطرف کوئی نقل از معتبرین عادت مینماید خداوند شرابه در مورد خمر نازل فرمود اول بیانی که از تحریم خمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس

مسلمین بعضی مینوشیدند و بعضی ترک نموده تا یکی نوشید در حال نماز چنان گفت ثانیا به نازل گردید یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة

وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون باز بعضی مینوشیدند و پاره ممنوع شدند سوم مرتبه که عمر بن الخطاب باده نوشید و اتفاقا جماعه

شتری را بهبت گرفته و بدبیتی کرده سعد عبد الرحمن بن عوف را کشته و شتر برای شرکتی که در غزوه بدر بدوزخ رفته بودند

نوحه سرائی کرد بشر اسود بن بعفر انجا گفته

ابوعلی فخار ابن بکیشة ان شخیا ... وکیف حیاة اصداء وهام

وکائن بالقلیب قلیب بدر ... من العتیان والعرب الکرام

باحی قام ترک شهر الصیام

ایعجز ان یذل الموت عتی ... ویلشرف اذا بلیت عظامی

الا من مبلغ الرحمن عنی

فقل لله یمنعنی طعامی ... وقل لله یمنعنی شرابی

این قصه بحضرت رسالت رسیده خشمگین بیرون امده کجای خود را

برابین میکشیده و انچه در دست داشته بعمر زده عمر گفت پناه بخدا میبرم از غضب خدا و رسول و غضب پیغمبرش و خداوند این ایه را نازل فرمود

انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون

عمر گفت انتهینا انتهینا

لابن الفارض في خمرية الحجة

(اشربا على ذكر الحبيب مدامة ... سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم)

بودم ازروز من ازلی نیه ... کزاو تا کنت نش ن بود و نه نا کزان بود

(فلولا شذاها ما اهتديت لحانها ... ولولا سناها ما تصورها الوهم)

صفاء ولا ماء ولطف ولا هوا ... ونور ولا نار وروح ولا جسم

ولو نظر الندمان ختم اناءها ... لاسكرهم من دونها نشأة الختم

ولو عبقت في الشرق انفاس طيبها ... وفي الغرب مزكوم لعاد له الشم

ولو جليت يوما على الكه عذا ... بصيرا ومن راح ووقا تمم الصم

ولو رسم الراقي حروف اسمها على ... جبين مصاب جن ابرأه الرسم

فعندي منها نشوة قبل نشأتي ... على الابد ايبقى وان بلي العظم

فطيبك من ضاع ... وليس له فيها نصيب ولا اسم

وقالوا شربت الاثم كلا وانما ... شربت التي في تركها عندي الاثم

(شعر تركي)

(شراب خور كه جانش روی یار است ... پیاله چشم مست باده خوار است)

(زرو دیش بیتوی چون بری افتاد ... بتی شکل جابی بروی افتاد)

(بهر عالم چو یک خمخانه او است ... دل هر ذره پیمانه او است)

(خرد مست و فلک پست و جهان پست ... هوا مست و زمین پست ازان پست)

(تو بوی جرعهٔ کان در خاک ... براهد ادمی ناشد براطاک)

ز هاکس ادوتن پژمرده جان گشت ... ز تابش جان افسرده روان

یکی از نیم جرعه گشته صادق ... یکی از یک هراهی گشته عاشق

یکی دیگر فرد برده بیکبار ... هم و خمخانه و ساقی و میخوار

کشیده جمله وامانده دهن باز ... زهی دریادل رندان سکرافراز

شده فارغ ز زهد خشک وطامات ... گرفته دامن پیر خرابات

ولد الفقیر

خرابات آشیان مرغ جان است ... خرابات آشیان لامکان است

خرابا تی خراب اندر خرابات ... که در صحرای ادهام سکرابات

شراب بیخودی در سر گرفته ... بترک جمله خیر دشر گرفته

شراب خورده هریک بی لب و کام ... فراغت یافته از ننگ و از نام

گرفته دامن رندان خمار ... ز شیخی تو مریدی گشته بیزار

در معنی لها الید رکاس دهی شمس دیرها هلال وکم یبد واذا ما رجت نجم

لیقولون لی صفها وانت بوصفها ... خبیر اهل عندی بما سافناهم

تحاسن تقصر عنها الوصف لوصفها ... فیحسن فیها منهم النثر والنظم

ولو نضحوا منها ثری قبر میت ... لعادت الیه الروح واشتق الجسم

ولو خضبت من کاسها کف لامس ... لما ضل فی لیل فرضی بیداه النجم

ولو ان رکبا یمموا ترب ارضها ... وفی الرکب ملسوع لما نجه السم

هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها ... وعاشروا منها وکم غنموا

فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیا ... ومن لم یمت سکرا بها فاته الحزم

حافظ در معنی لها الید رکاس دهی شمس گفته

در جام ماه باده چون افتاب ریز ... بروی خود سبیل شکین گلاب ریز

ولد ایضا

افتاب ایاست دماه باده وجام ... در میان مرافتاب بیار

جامی در معنی فعندک عن علم الحبیب هو العلم

گر تاب می تحمل نداری آن بر ... کش جاشنی دهی ز نوش لب یار

نسیمی

چه شیخی و مریدی این چه قید است — چه جای زهد و تقوی این چه شید است
مسلمان گر بدانستی که بت چیست — بدانستی که دین در بت پرستی است
دگر مشرک نه بت آگاه گشتی — کجا در دین خود گمراه گشتی
درون هر تنی جانی است پنهان — بزیر کفر ایمانی است پنهان

ولہ ایضاً

یکی پیمانه پر کرد و بمن داد — که از آب دی آتش زمن فتاد
کنون نه نیستم در خود نه هستم — نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
گهی چون چشم او دارم سر خوش — گهی چون زلف دلبر شم مشوش

مولوی

چند گان صفا جزی صفا ندهید — چو می دهید بدیشان جدا جدا ندهید
در این چنین قدحی می چنین حرام بود — بدوستان خدا جزی خدا ندهید
شراب حاضر و معشوق مست و من عاشق — بهانه را بندیم بهانه تا ندهید
شراب زاتش و از اده ایم از اتش — اگر حریف نشاسید جز بنا ندهید

ولہ رحمہ اللہ

هزار ساغری شکنه خمار را — ولم چو مست چنان چشم پرخمار تو

ولہ قدس سرہ

امروز مهاخویش زبیگانه ندانیم — مستیم بدانسان که ره خانه ندانیم
باده ده و کم پرس که چندین چه حکایت است این — کو یار تو تا باده ز پیمانه ندانیم

مولوی

من مستم و تو دیوانه ما را که برد خانه — صد بار تو را گفتم کم خور دو سه پیمانه
در شهر یکی کس را هشیار نمی بینم — هر یک بتر از دیگر شوریده و دیوانه
جانا بخرابات آ تا لذت جان بینی — جان را چه خوشی باشد بی صحبت جانانه
از خانه برون رفتم مستیم پیش آمد — در هر نظرش صد گلشن و گلخانه
چون کشتی بی لنگر گه بر شد و گه بشکست — وز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه
گفتم ز کجائی تو دستی ز دو گیتی افشاند — نیمیم ز ترکستان نیمیم ز خرخانه
من بی سر و دستارم در خانه خمارم — بگسست سفینه تخت دارم ز ان شرح دهم یا نه
سرمست چنان خوبی کم بود از چونی — بر خاست فغان اخر از اهل چنان خانه

حافظ

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست — تا در میانه خواسته کردگار چیست

مولوی

رندان همه جمعند و در این دیر مغانه — در ده تو یکی رطل بدان پیر یگانه
نکت پرده بر انداخته آن شاه اعظم — از پرده برون رفته همه اهل زمانه
پر کن تو یکی رطل بدان نفس محدث — تا ناطقه‌ش هیچ نگوید ز فسانه
چون بند شود نطق یکی سیل درآید — کز کون و مکان هیچ نبیند تو نشانه

حافظ

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد — ور نه اندیشه این کار فراموشش باد
آنکه یکچند مدی از دست تواند دادن — دست باش پیشود در آغوشش باد
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت — آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد
نرگس مست نوازش کن مردم دارش — خون عاشق بقدح گر بخورد نوشش باد

مولوی علیه الرحمه

چو بگیرد اندی باری در آمردانه ای ساقی — چهل پنج پیمانه بیک پیمانه ای ساقی
ز خم باده عرشی حصار فرش ویران کن — پس آنگه کنج باقی بین در این ویرانه ای ساقی

حافظ

رویش از مسجد بسوی میخانه آرد پیر ما — جیفتست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم — گر ازین ره رفته است اندوه و نازل بگذریم
ما مریدان روی بسوی کعبه چون داریم چون — ره بسوی خانه خمار دارد پیر ما

۱۳۱۶

فیضی

کی شکسته خمار بجام و سبوی ما — شاقی بریز میکده در گلوی ما
داشته اند مستی ما سنگران عشق — کز بام کعبه میکده رهای دیگر ما

مولوی

عاشق همه سال مست و در رسوا با — شوریده و ژولیده و شیدا با دا با
در هشیاری غصه هر چیز خوریم — چون مست شدیم هر چه باد با دا با

حافظ

مرا در رشته دیوانگان کش — که مستی خوشتر است از هوشیاری

مولوی

روزی تو مرا جانی میخانه در افتاده — دستار گرو کرده بفرخته سجاده
من مست و حریف مست زلف خوش او دیوانه — خشت زیر سر و بالش باش زمانه

شبی بنزد داری زاهد حرام گفت می لعل را بلی — ما زاهدیم و میکده بیت الحرام ماست
مولوی

اول این نوخطان را قدح در باید — واخر الامر بدان خواجه بشارت رسید

حافظ

ز رطل در دکشان کشف کن بسالک راه — رموز غیب که در عالم شهادت نیست

(مولوی) مستیم از مستی باده انگوریم از هرچه خیال کرده‌ای بادوریم

ولله رحمه الله

این مستی من ز باده انگوری نیست این باده بجز در قدح کوری نیست

تو آمده‌ای که باده از من ریزی من آن منم که باده‌ام پیمانیست

حافظ

تا آبروی محبت مبذول است هرگه خاک در میخانه بر خساره نرفت

سعدی

ای ساقی از آن پیش که من مست کنم من خود ز قفا بر تو دهم تا تو دهی

شنیدم مرحوم نشاط بهاره گفتی کاش تمام دیوان من از میان برفت

و این شعر شیخ را من گفته بودم ؟

قدح چون دور من گردد بهشیاران محل ندهد مرا گفتند از تا حیران همانا چشم ساقی

و این معنی نیز در شعر حافظ محذوف است یعنی قدح از خار مغیلان است

حافظ

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خدایش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

ولله در

که برد بنزد سلطان من گدا پیامی که بکوی میفروشان دو هزار جم بجائی

شیخ ابوسعید ابوالخیر و در تذکره از شاه سنجان هم روایت شده

مردان خدا اهل بهشتی نکنند خود بینی و خودپرستی نکنند

آنجا که مجردان حق می نوشند خلقی نه تهی کنند و مستی نکنند

قطعه فارسی قریب باین مضمون از دوره

قوی فوق بهادر من در دوار مرا لب بهر مست معذور دار

گویا اشاره بغزل عراقی شاعری گفته است

بیک بت غزالان میخانه ما را چنین شهرت و نام کردند

غزل معروف عراقی را مطلع چنین است حسن اتفاقی

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

لعل هر کجا دردی بود هم کوهند و عشقش نام کردند

چو خود کردند راز خویش را فاش عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ فخرالدین عراقی در هفده سالگی مدرسی معین شده و در آن حال نظرش بساده رویی افتاده که با جمعی قلندران آمده بود عراقی اسیر لانه و دام زلف او شده بهند و ستان و بنارس رفته و در ملتان خدمت شیخ بهاء الدین زکریا رسیده و شیخ او را از قلندران جدا کرده و بخلوت نشانده ذوقی یافت خود دید و پوشانیده در خرقه خویش

بدو داده و چند سالی بعد بیج مشرف و بروم رفته صحبت صدرالدین قونوی یافته دلمعات را نوشته و پس مصر صاحب شیخ الشیوخ گشته و آنجا نیز عاشق پسری کفش دوز شده و دماغش گرفته در ۶۸۸ مرده مزارش پشت سر مرقد شیخ محی الدین ابن عربی است

لمعتصم

فیض عجبی یافتم از صبح بدمید — کاین جاده بدوش ره میخانه نباشد

ضیاء الدین محمد کاشی

زاهد بخرابات در آ زانکه مترس — ترسی که در این راه خطرهاست مترس

انکس که ز ترس او دنیائی برما — پنهان زتو در خرابه ماست مترس

اوزر

من و حلاوت لب لعل شکرفشان تو — کم جام می بکیف کافر مسلمان داد

سعدی

گر باده از این خم بود و مطرب از این کوی — ما توبه بخواهیم شکستن بدرستی

عاشق اصفهانی

در سیکده از من بخرید ندبجائی — این دانش و دین بود که اندوخته بودم

حافظ

فتنه بیدار دل از این سقف مترس ای خرقه — تا میخانه پناه از همه آفات بریم

عاشق

ز کار و بار جهان این قدر خبر دارم — که صرفه ام همه در مستی است و بی خبری

نام عاشق اقا محمد حیات تاریخ صفحه

در ۱۲۸۱ باصفهان مرده

حافظ

من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد — از گرانان جهان رطل گران مارا بس

قصر فردوس بپاداش عمل بخشند — ما گدایم و گدا در صفهان مارا بس

عتیقی سمرقندی

خرابات را نیز حرمت بدار — که ان نیز در ملک او کشوری است

مولوی

گر تو مستی بر مائی که ما هستیم — ور نه با عشوه و ناموس کی پرستیم

حافظ

گر از این منزل غربت بسوی خانه روم — ندزم گر دم گرهم از ره میخانه روم

ز این ستمگر گر بگلبوست بوطن باز رسم — دگر انجا که روم عاقل و فرزانه روم

تا بگویم که چه شد کشتم از این سیر و سلوک — بر در سیکده با بربط و پیمانه روم

ولد الیضا

گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر — بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر

خرم ان روز که با دیده گریان بروم — تا زنم اب در سیکده بیکبار دگر

راز سر بسته ما این کم و بیش گفته — هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

وهم ان مجذوب عشق گفته

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت — تدبیر ما بدست شراب دوساله بود

نالان و دادخواه بمیخانه میروم — کانجا نشان دلکار من ازاده و ناله بود

ولد الیضا

غفلت حافظ در این سرا همه عیب نیست — هر که بمیخانه رفت بی خبر اماد

حافظ

فتنه بیدار از این سقف مقرنس برخیز تا میخانه بنیاد از همه آفات بریم

دلم ایضاً

داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند

خرقه پوشان همگی سبحه گرو می کردند قصه ماست که بر هر سر بازار بماند

حسن چابری گوید در حالی که هم و غم تهیه دل را گرفته بود خواستم غزلی در میان جواهر گفتار دیگران انعام کنم

تا یکی معتقد خرقه بدوشان باشیم بعد از این در طلب باده فروشان باشیم

راهم از چشم پر آزمی مزن ای ساقی مست تا در این گوشه خود از حلقه بگوشان باشیم

شیشه در گریه و در خنده می و خم در جوش قهقهه در بط و نی خرد خروشان باشیم

یکدم جام و طلب باده و بر دوش سبو بطلبکاری می این همه کوشان باشیم

گر از این دست قدح دور زند میرسیم تا رسد دور بجایی که هوشان باشیم

زاهدا چند دهی پند کز من می نخورم تو محو سبحه که ما بند نیوشان باشیم

بلبل و قمری و در اوج و تذرو اندر عشق همه بازند همه ما از همه محوشان باشیم

جای آن است من و جابری اندر سر خم

غلغله در فلک انداخته جوشان باشیم

حافظ

از این افسون که ساقی در می افکند عریفان را نه سر ماند نه دستار

خرد هر چند نقش کاینات است چو عشق پیش آید کیمیا کار

شکند زانی نبخشند ابا بزور و زر میسر نیست این کار

دلم ایضاً

زان باده که در میکده عشق فروشند مارا دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

دلم افتاده

سر تسلیم من و خشت در میکده ها مدعی گو بکند فهم سخن گو سر و خشت

تو و تسبیح و مصلی و من و رند و سماع من و میخانه و نوشی و سروش و لب کشت

شیخ بهلولی این می که تو میخوری حرام است ما می نخوریم جز حلالی

حافظ

زاهد خلوت نشین باز بمیخانه شد از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

سبحه بسگذشت راهزن دین و دل در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت چهره خندان شمع آفت پروانه شد

۱۳۱۷

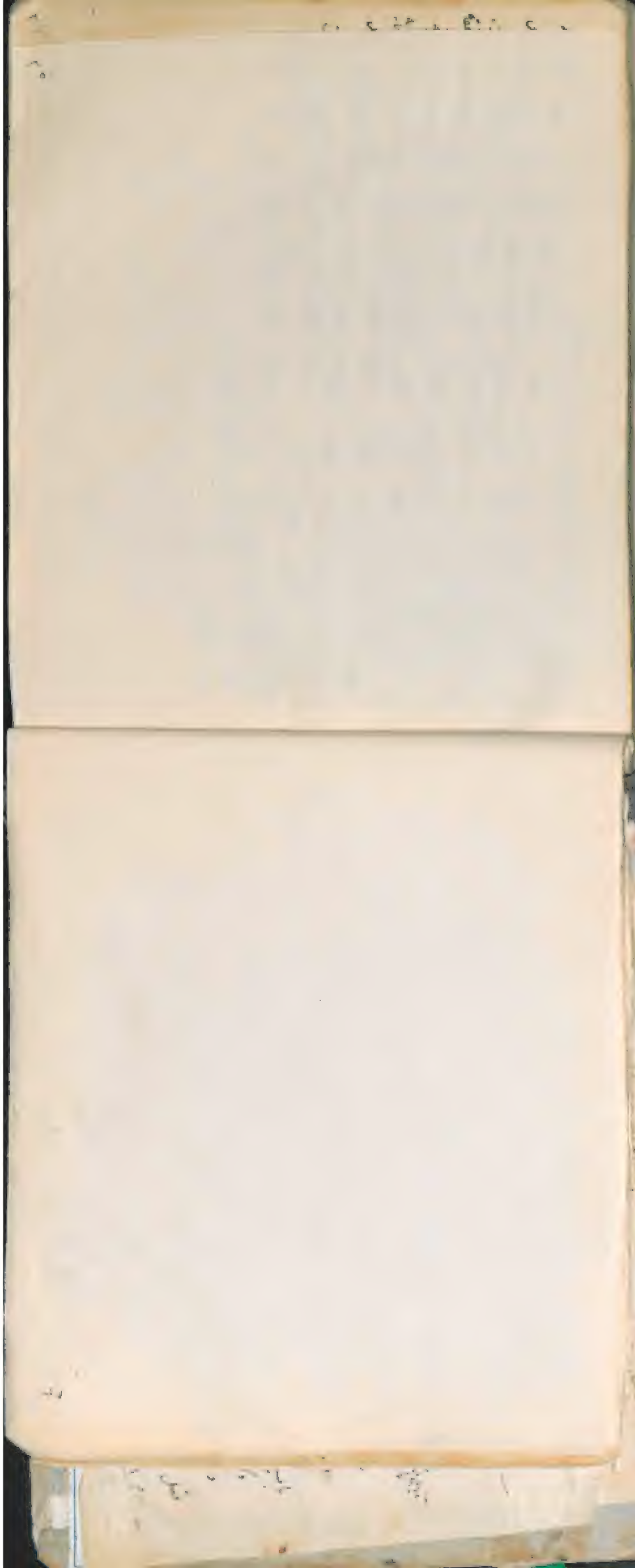

اعراب قصیده دوشش نام برای خمر اورده اند هرکدام را با شکل

خمر	دلج	راحه	مدام	سلاف	قرقف	عقار	خندریس	صهباء قهوه شراب طلا رحیق بابله
شمول	حمیا	کمیت	مروّقه	صقله	مشمشه	صافیه	مشموله	صرف عتیق عاتق بکر عذراء عروس
ام الدهر	اخت البسره	ابنة العنب	سلسل	سلسال	سلسبیل	نضوح	عجوز	شمطا کلما مدام جریال سفنط عتیق
مرا	مزه	عرف	معرّه	دربان	زنجبیل	نامور	عادیه	سبا سبیبه خمره مسطاء صفق مصفقه
خرطوم	قطب	نخامه	عانیه	جانیه	جانیه	مخیله	مطیبه	محتبه لذه نشاه منشیه هتیه بابلیه
بلشانیه	مزنیه	زانیه	زینیه	شیله	حقبه	سامریه	سامریه	مقربه مفدی مفدیه صلیبه سامریه
مسنه	امره	نامره	خلقه	نمامه	دنابه	منوّمه	مصرعه	مارده مشمه مقدمه مؤخره فیصح صرخد
قذیل	کسیس	زرجون	شمس	غرب	مغرب	رساطون	قارضی	مانع نافع نافت مجج بذیذ سوبق
صومع	مفتاح	حجه	مسجد	فؤاد	ام عبا	ام زنبق	ام لیلی	ام الخبائث حرام اثم مشئمه محترمه تبع
همه	نبیذ الشعیر	مزر	نبیذ الحنطه	شکرکره	نبیذ التمر	نبیذ العسل		

شعرای عرب وصف باده را بهتر از پارسیان نموده و در اسلام یزید بن معاویه بسیار در اشعارش از انگور و دیگر خلفای بنی امیه چون ولید بن عبد الملک وغیره نیز اشعاری نیکو دارند و الجوزانی که حمزه یاقش مشهور عالم و فاضل است مضامین یزید را در دیوان آورده

لیزید بن معاویه

وساقٍ له سبع وسبع کأنه
اذا از قصا فی الخاص واللیل مظلم

ولید بن یزید بن عبد الملک گوید

لیت حظی الیوم من کل معاش لی دوام
فیظل الطلب منها هائما فی کل وادٍ

دیگری گوید

لو کان فی الظلمات شمس کاسها
از متنبی است

کل شیئ من الله حرام

ابو تمام طائی گوید

راح اذا ما التاج کن عطیتها
ذهبیة لهبیة سبکت لها

حرفاء یلعب بالعقول حبابها
وضعیفة فاذا اصابت فرصة

لبعضهم

شرب یزید بن عبد الملک

هلال له حسن وحسن وسامع
حقیقت ان الشمس فی اللیل تطلع

قهوة ابدل فیها طاهر فی ثم تلوث
ان فی ذات صلاحی وفلاحی وشاء

ما جاز ذو القرنین فی الظلمات

شربه ما خلا دم العنقود

کانت عطایا الشوق فی الاحشاء
وهب المنی صاغة اشراء

کلعب الافعال بالاسماء
قلت کذا کمکة فرصة الصفاء

فلا یرض من کاس الکرام النصیب

لیزید بن معاویه

مشمشة نماعة جسمانها
تحجب عنها الشمس لما تحجبت

ولیلیة شمس مرة الطعم حرة
علی الوعد لکن للکرام حلت

دیگری گوید

شربنا وعفوالله من کل جانب
وداویت اسقامی بمر تشفعا

وما غرنی فیها واعرف ثمنها
سوی قوله فیها ضاع الفتا

از جعفر بن شمس الخلافت

بلیت کرام مجلی لاد علیها
تاج مرتمن الجمال وعقلی

حلت سکری منها ثمانون کاملا
وثمانون کلها لک حلت

ابو عبد الله قاضی اشبونه یکی از لوحها سکوت شتی

بگیر دوش ان شئت به این اشعار گفت

الا ایها القاضی الذی عم عدله
فاصغی به بین الانام فزیدا

قرات کتاب الله تسعین مرة
فلم ارفیه للشراب حدودا

فان شئت جلدا الی فدونکا
صبورا علی ریب الزمان جلیدا

وان شئت ان تعفو فلک ملکت عنة
تروح بها فی العالمین حمیدا

وان انت تختار الجحیم فان لی
لسانا علی هجوا الزمان حدیدا

ابو علی سینا گوید

چو بوعلی ذکری نمی شنوی مکن باور
بجز من کز وجودت نور حق تابد

مقال گفت بطنون عقل بر عاقل
حرام گشت باحکام شرع بر احمق

حیام

اباد خرابات زمی خورد نیست
خون دو هزار توبه بر گردن ماست

گر من بکم کنم ورحمت گناه
آرایش رحمت از گنه کردن ماست

عمر خیام گوید ابو علی سنجری باخواجه نظام الملک وحسن صباح نزد امام موفق
درس میخواندند وچون مشهور بود هر که حضرت امام درس آموزد سرتبتی بزرگ یابد
هر سه عهد بستند که هر کدام درجتی یابند آن دیگر را باخود شریک کند چون خواجه
وزارت ملک یافت خواجه را بسال آمد و خواجه فرمود که ابو علی سینا
عرضه داشت که ابو علی سینا

حافظ زاهد ظاهر پرست از حال ما
برو میخانه رفتن کار یکدمان نیست

هر که خواهد گو بیاد هر که خواهد گو برو
کبر و نازه وجب و دربان بین درگاه نیست

مولوی رحمه الله

گفت نی نی من حریف آن نیم
من بدو ندهم این جوهر خاص را

من چنان خواهم که بحر اندر یمن
گر شوم کاهی چنان کاهی چنین

ولله الحمد
چه که مرهم کرده ام حشم مزن
شرح مستان را بیار و هم بزن

چون تو هم هستی را تمام پر زنی
گر خواهم گشت خود هشیار من

هر گدا از جام توحید ای ذوالمنن
تا ابد سرمست از هوش است من

خالدین فی فناء الملک هم
من بیقائی فی هواکم لم ازل

لبنتم
اذیرها بالصفیر وبالبم — وخذها من یدالعنا بالنصیر
ولا تشرب بلا غم فانی — سرایت الحزن فی الشرب بالصفیر
میمون بن محمد به

عاقال بلی نجلت وبل للذاهی شاربا — بل قال ربکت وبل الصلیبا

مع التصوف والزهد الذی — اشتملت به جوارح اقوم من اتاس
وجع علی حدیث ارق فان بها — الرهبان هارین قسیس ونساس
فاشرب صفقة من کف کافرة — لیسقیک خمرین من لحظ رئس ناس

لابی محجن الثقفی وهو الذی سار بسیدنا الفتح عساکر العرب فحاصروا بالقادسیة
اذا مت فادفنی الی جنب کرمة — تروی عظامی بعد موتی عروقها
ولا تدفنی فی الفلاة فانی — اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها

سنجیره
اندوه رفیقان من اند چو ببینم — از سرخ ترین باده بشوئید تن من
اندوه اگر دیگ بدیدی چو بگریم — وز برگ رز تیز تر و اوکنن من
در سایه سرو اندر گوئی بگذشتم — تا نگریزی جان تو با تند وطن من
(جام) اکنه که نهال عمر من کند بشوده — واجرام دگر گرد اکنده بشوده
گوئی که صراحی کشد از نرگس ما — خالی کرد باده بر شود زنده بشوده

حافظ در شراب خوشی
مرا بخشی باده و رای عقل کافی — بگفتا اندکی کم کن و دراب انداز
مس گو زرد و خام ما بکبریت احمرش بخشی — مرا میگوید بر مرغم شراب انداز

منوچهری گوید
تخم عنب ار که بچونه بر رش غراب — از اگر بکاخ اندر ریزد شیر شراب
وین نیز عجبتر که خورد باده بجنگ — بفخمه بگوش بی ناب شنا بیت
اسکی که صفیر ش نزند ماکی خوره — خمره بکم از نیک بیاز
دختره بستان بود و عقل بیاز — وان زود بجاه و خرابات خراب
پاچه از خوره ن فی سیخ کشیدم کوهام اب — چیز کیم ار این شد حلال است کدام

حافظ
اگر فقیه نصیحت کند که باده مزنوش — بیاد بهش گو و دوغ را رکن
ای باده خدای تو بمه جان و تن من — کریم بکندی دل من حزن من
یا نور چشم من باری یا در قدح من — جمعیت من باری و دولت و بهن من
بوی خوش تو چو باد بهشت اورد — گر بچو جم جام پری دست دهد
مستی در پارسای رندی — دم حشروی در گه اتم زنه
چه سانه ان اب اتش فروزان — اذان هیش کرا مانیا به شان
کدام اتش است این دل خم — اما کو ایه بر اتش زنم
چه ساقیان جو هر روح را — دوای دل ریش مجروح را
کدام دوران چو جام ارکف جم بود — اگر عالمی باشه عش ان همه بود
من ارزانکه گردم مستی هلاک — باین مستان بریزی خاک
بتابوت از چوب تاکم کنند — جواه خرابات خاکم کنید
باب خرابات عشقم دهید — پس انگاه بر دوش تم نهید
مریزید در قبر من جز شراب — میارید در ماتم جز رباب

داد و فواس در این اشعار تحریف نموده و گفته در دیوانش نقاشه را دیدم که تصاویر دیگری رسم نموده بود که مرا دیگه گوئیت چه ضرر داشت باد این بنده گوش را بشنوه
ع الحمد لله شد و گفت لا تلقی فان لو ملکت یمینی — این مضمون را از او فرا گرفتم و گفتم

دع عنک لومی فان اللوم اغراء — وداوینی بالتی کانت هی الداء
صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها — لو مسها حجر مسته سراء
من کف ذات حر فی زی ذی ذکر — لها محبان لوطی وزناء
قامت بابریقها والقیل منکسر — فلاح من وجهها فی البیت لالاء
فارسلت من فم الابریق صافیة — کانما اخذ ها العقل اغفاء
رقت عن الماء حتی ما یلایمها — لطافة وجفا عن شکلها الماء
فلو مزجت بها نورا لمازجها — حتی تولد انوار وضواء
دارت علی فتیة غل الزمان لهم — فما یصیبهم الا بما شاؤا
لذت ابکی ولا ابکی لمنزلة — کانت تحل بها هند واسماء
فقل لمن یدعی فی العلم فلسفة — حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء

دیگری خواست راه شرعی برای باده فروشی بجوید گفت

لعمرک ما عاشرت الخمر جاهلا — ولکن بالادلة والقیاس
فانی قد عرضت جداء هم — فاشربها حلالا للعداس

لبید بن معوبه لعبد ورایتها للبدیع الهمذانی

واتق من لذات عدو لقانع — بصلوحدیث اوبرق عتیق
هما ماها لم یبق خمر هو اهما — حدیث صدیق او عتیق رحیق

حافظ
چون لاله کج نهاد کله طرب زکیر — هر دا دل نه باده چون ارغوان گرفت
بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند — انکس که نکته خواند ازغم کران گرفت
می ده که هر که اخر کار جهان بدید — از غم سبکبار شد و رحل گران گرفت
خواهم شدن بکوی مغان اینت قول من — زین فتنه کاندر اخر زمان گرفت
فرصت شمار صحبت که چون جو بگذرد — عارف بکام دل نزد و از غم ان گرفت

محبت اندوه لطیف گفت
بیار باده که ان اقتاب گشن خوری — فرو شوه بدو اب و زر و رخ بیارد نور

میرزا غالب
غم گر بر عقل تدبیر ش نمان میکند — صفیر دلش چاره در گیرد اب جوشان میکند

خیام
عمرت تا کی بخود پرستی گذرد — یا با غم نیستی و هستی گذرد
می خور که چنین نور بکم دست دهد — ان به که بجاب یا بمستی گذرد

لعبد الله بن المعتز ... وكسول زاجا جيه ونشه تا آخر تشبيهات خاقانی بعضی ... وده بيت اول با ديوم خوب باشد ديد فقه شريف اين مقاله

وحمراء قبل المزج صفراء صافية ... اتت بين ثوبي نرجس وبنفسج

حكت وسنة المشتاق سرا فاسقطوا ... عليها ازارا فاكتست لون مائها

ومن عرف الايام لم يغتبط بها ... وبادر باللذات قبل العوائق

صاحب بن عباد

ورق الزجاج ورقت الخمر ... فتشابها وتشاكل الامر

فكانما خمر ولا قدح ... وكانما قدح ولا خمر

از مصطفی بی ولی لافت جام ... هم جام مئیست ومئیت کوزه ای

یا جام است ومئیت کوزه جام

لابی علی حسن الباخرزی

ساعر بالشراب شباعر عنا ... فترک الشرب قبل الشيب عار

وابذل فضل مالك قبل موت ... فموروث ماله عند الوارث

شراج الدین قمری

امروز که در دفتر جوانی رقمیست ... می خوردن ازانکه شادمانی رقمیست

عیشی بکنید انچه تلخست خوشست ... تلخست ازانکه زندگانی رقمیست

ذخر أهنى وقتي ان دوشر لجنت ... وكاس شربت على اللذة

الكي اعلم الناس اني امرؤ ... غنة غارة بارسي رفت

وكاس شربت على اللذة ... واخرى تداويت منها بها

شاني نكو

امروز توبه کردم وامشب بیاد جم ... ان خاتم نامه کرمی نرسد بکم

دم او گوهیر ... دستت العقيقة من باعها

خوش مستی کز در میخانه می فروش ... مجنون کسوی باده بدوش اندر بر

ویرو توبه کردم وامروز محتسب ... منت ز سرای باده فرداش اندر

(اشعار ناصر خسرو)

ای اکه بسیار دوروز از فرط بیهانه نوش برو یاد انش بسراغ آوا

از انکه نگفتم وبیتم توبه ... فریاد همی کند زدستم توبه

ازان ترش احوالش سراج سیده گفت صفا بها بکش

ویرو دوز غزی نگفتم توبه ... امروز دل غزی نگفتم توبه

واعشی دوشت عورده وهزده بی برتی مشهور اعشی کبیر در جاهلیت بوده وصبح

ساقی در گردش ساغر فعل تا چند ... دور چون با حاصل افتد تنفل تا بیدش

وغیر زمان عهد الملک

لابی الحسن الجراد ... لشابا غيرة حتى عليه لقتني كنت تابا

فلت لما سكب الساقي على الارض اثابا

حافظ

اصلا الام گل کوزه گران خواهی شد ... حیف باشد که بری باده وکوزه نکنی

قومی راه ای ... وصف شراب

تجارت نه ای وقوم ای دانه کاه دشادی ... طرب جوی وصاحب دار وغم انبار وخوشدل زی

اگر گنجور خواهی گنج بر دار ای فرزند ... چنان زی یا چنان گنجور کز گنجت دهد گنجور

چو ابر قطره گوهر کرد باید ... چو گل خندان لب ساغر بباید

حافظ

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن ... دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ... ما را ز جام باده گلگون خراب کن

طرب شبیه ذی مشرق ساطع ضوءها کرم ... گر برگ عیش میطلبی ترک خواب کن

روزیکه چرخ از گل ما کوزه ها کند ... زنهار کاسه سر ما پر شراب کن

بچون جاب دیده بروی قدح گشا ... وین خانه را بآب سرشک انقلاب کن

ایام گل چو عمر بر فتن شتاب کرد ... ساقی بده بباده گلگون شتاب کن

من المعتز

كان ابريقنا والراح في غنه ... طيب تنا دل يا موتنا جمعا

لبعضهم بالفارسية وما وفى حق المعنى تمام الا بالعربية

صراحی نیست بچشم مست وهشیار ... چو لولی بزرگست وشرع مختصر

حافظ

شراب لعل مروق بجام گفت کس ... چهارگوهرم اندر چهارجای مدام

نهاد در دهن ... نشستم در شکم ... فتادم در خم ... دانم اندر بام

مرا حرام کرخوانند گر بعد خود روزی ... حلال زاده بود هر که از من آخر خورد

از عبد القدس مصراعیت در شراب بخته

خلیلی قد طاب الشراب المورد ... وقد علمت بعد الفتک انی المورد
فهات عقارا فی قمیص زجاجة ... کیاقوتة فی بیضة تتوقد
یسوغ علیها الماء شبه اکفة ... له حلق بیض تحل وتعقد
وقنی من نار الجحیم بقسمها ... وذکرت من احسانها الیس یحمد

ابو محمد دعلج گوید بغداد شنیدم بودم بنا ش بگاه بشتر زن امده
دیبای من نشستند این مثل راندم هواه ولکنه راکد وعاء ولکنه غیر جا
دخاموش گشتم یکی از زنان گفت با قوان شعر اسیدانی گفتم بلی (قرا)
گفت اگر بیش وعید این شعر اکسی بخواند چه بادمیه ای گفتم مرا
چیزی نیست ولی (قرا) شنیدم بعد از من این اشعار خواهد خواند

قاضی تنوخی گوید

وراح من الشمس مخلوقة ... بلذات لک فی قلوح من نضار
اذا ما تاملته وهی فیه ... تاملت ماء محیطا بنار
فهذا النهایة فی الابیضاض ... وهذی النهایة فی الاحمرار
هواء ولکنه ساکن ... وماء ولکنه غیر جار
کان المدیر لها بالیمین ... اذا مال للشق او بالیسار
تلق ترع فوبا من الیاسمین ... له فرد کم من الجلنار

انگاه گفت چیا بوحه مدنی خوبی است تو نی گفت نه انخفه قصد بن جهم
ابو نواس گفته اگر چه ابن خلکان بیهوده تجاری نسبت داده

کادت تطیر رقة طربا ... لولا النسا کانی صیغت لی الحبب

دو گیری در باده بخته گفته

وراح عتق بقیا الدهر حتی ... وقت شربها ما بین العذاب
یدین بیب الخمر حتی الشراب نوند ... لها فی مثل یاقوت مذاب

حافظ

شراب بخته بخاهان دل فسرده دهد ... گرباده اتش تیزاست بخته بخشان بخش

سعدی

ساقی بیاوان گوزه یاقوت مرا ... یاقوت چه باشد چو ان قوت مرا
اوراق بهم برشد رحل ادم ... تا مدعیان خوانده نگیرند جوا را

حافظ

چو افتاب می از مشرق پیاله بدمد ... ز بانگ عارض ساقی مراد الله
بیان بی زبانی بین که در مشرب ... نگنجد خود سخنوران یا نطق گویا هرگز
پیاله خور که فروغ او توان دیدن ... خیال بود گر این کار بی جوا
باده خور کز فروغ او توان دیدن شب ... خون مرغوب از سرور تی بخورد از انتظام
امید هست بزنگ دوی او مجدد را ... لاله و گل در جبین و تنگ و عنبر دمد شام
چون وصال دوست جانبخش و جود دین بخرب ... چون جواب یار تلخ و چون لبش باز خوش تلخ
شادی طبع جوان و دافع اندوه پیر ... اقت مال گرام و مایه جور انام

محمد بن سلیمان موصلی گوید

امرنا بالکرم خلف ساعاته ... تا خذ لی منه من الطیب
اسبله بالاس ان عرست ... علی الشرب غدا اق فلا من
ابو الفرج بن طیفور از ابن ابی طاهر حکایت کند که گفت ابن ابی طاهر گوید
ثقلت زجاجات الفتا فرنما ... حتی اذا اطلقت عبر فطاح
خفت فخادته ان نظر بها ... وکذا الجسوم تخف بالارواح

اسحق موصلی گوید شبی نزد رشید رفتم و مخنثی حضور داشت جام باده برای او اورد
نوشید و این ابیات بدیهه انشاد کرد و من قبل ان یرفع الصوت بها غنی
اصبح ندیمک قد اخذ جسلطا ... من الشمول واعتصا بالمداح
لا تشرب الکاس الا من یدا ... تقبیل وجنته اشهی من الراح

شیخ صدر الدین وکیل حکم ... بعشوق خود و شیفته کلام خود خواجه
ادرکت دم الراووق حلوا لاقی ... رایت صلیبا فوقه فضحک
ودوحبت بلثت الکرم بان خامة ... فضح علی التقلین والشرک

ابو وردی گوید دمعون شراخر بسیار بخته بود

یا بی سریع تبلج لی ... عن ساحق فی طیلة عضب
تا سرانی صبح وجنته ... بظلام الصدغ ینقلب
وسقی بالکاس مدیرة ... کعضاب الناس بالعنصب
فبدی شمس فی لیل فتی ... وبکا عقد بها الشهب
ولها من راحتیه لهب ... فلهذا ابدا قلبی لهب

(خاتم) گر باده بکوه اندرزنی رقص کند ... ناقص جو انکه باده را رقص کند
از باده مرا توبه چه میفرمائی ... سرد هی است کرا در تربیت بخش کند

قدسی

تا شیشه توبه مرا بشکست باده رخ ... کو این پیاله شکن باشد ای خمار شکن

حافظ

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی ... کز پی قافله چشم از ره فریاد نداشت
کشتی باده بیار و کرا بر رخ دوست ... کور گردی نخوری می بی رخ بزم ارا نیست
گرد گردی نخورد می بی رخ بزم ارا نیست ... بر در میکده یا دف و نی ترسا نیست
این حدیثی چو خوش از مغبچه مطرب مسکین ... گوش می نشنود از این هیت کو حافظ دان

شهاب غزنوی

سحر گر گوید بگذر قطره ای ... بدی باشد

بیکوی بیشه دو درخت شیر شاه دل

عبد الصمد بن بابک خوب معنی گفته

یا صاحبی امرجا کاس المدام لنا
کیما یضیئ لنا من نورها الغسق

حمرا اذا ما بدی یحمی هم یشربها
اخشی علیه من الاولاه بالحرق

لو سام یخلف ان الشمس ما غربت
فی فیه کذبه فی خلقه شفق

لبستهم کان حباب الکاس فی حبابها
کواکب درتی فی سماء عشق

ابونواس گوید

ولما شربناها ودب دبیبها
الی موضع الاسرار قلت لها قفی

تخافة ان یسطو علی شعاعها
فتظهر ما فی قعرها للمتخفی

از قراطی است شیخ قزوینی طاهره ازدون کیف داده

کمثلة شمس النهار اضاءها
اطلعت شمس الراح من شعاعها

فراتیها وشمتها ولمستها
وشربتها وسمعت حسن صفاتها

ابن بابا شعدی گوید واقعی عدی عرب بوده

فوالله ما ادری اکانت مدامة
من الکرم ام تجتبی ام من الخمر

اذا استبهجتها النفس وضتها
رایت رداء اللیل یطوی ویشر

صفی الحکام بیزی گفته

ادیر بلحیق البیضاء کاسی
بکیس زاهد متحنف وفطنه

الم ترنی وطرفة راح
ومن شرهی اصیبها قطنه

وزدیک این معنی است که گوید

سقی مجلس خوش است کو تا عرق نخورد
دریش شیشه تنبه بنیادی نشود

لطیفه خلوت ان حکیم ناصرالدین شاه را بالین کلمه از خوردن شراب منع میکرد اورا دندان درد عارض وقتی شاه گفت شرابش دهید بیاد گفت هرگز نخورم ظرف لولوئی او پرسید چرا نخورد گفت شیشه میگوید اگر شراب بخورم بجهنم میروم گفت اگر خورده باشد تو میروی

ابوالولید اندلسی گفته

لا تواعلی حب الصبا والناس
لما بدا وضح المشیب براسی

والغصن احوج ما یکون لسقیه
ایام یبدو بالازاهر کاسی

والشمس لا تشرب خمرا لانها فی الارض لا تحکو ولا تشتاق

لبید بن ربیعه عامری گوید

وشهدة کرم یرجها عصر وقها
منشر قضا الصافی وصفر بیاقی

لها حبب فوق الکؤس طوافی
کشته تحیا علی دور دوم

مدام کتبت فی اناء کشته
وصاق کبدر ضع فداعی کاتم

فان حرمت وما علی دین المسیح بها
فاسرها علی دین المسیح بن مریم

سنزی رفاه گوید

وحدامة صفراء فی قاروره
زرقاء تحملها ید بیضاء

فاذا تراح شمس والحباب کواکب
واللف قطب والاناء سماء

ابونواس گفته

قامت ترینی وام اللیل معتکر
صبحا فولد بین الماء والذهب

کان صغری وکبری من فواقعها
حصباء در علی ارض من الذهب

۲۱۲۷۳

لابی نواس

الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
ویح یاسم من تطوف در حوالی مکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

دیگر الحق یکی از شعرای نامی است که در تغزل و تشبیب دستی تمام داشته
بیداد سیکرده و غزل در خلص داشته وقتی ابونواس برای مدح خصیب
فرمانفرمای مصر از خلص میگذشت دیگر الحق شنید او دوباره شروع
خودرا پنهان کرد از بیم ابونواس که مبادا بعد دیگر الحق در شعرش
بیاید او نیز شد و مقدارش فزود تا آنجا که معروف شده ابونواس

بیچاره دیگر الحق آمده و درب سرای بگوفت و از دخول خواست
کنیز دیگر الحق گفت در خانه نیست ابونواس باطن دیگر الحق شنید
گفت باو بگوی بیرون بیا از خانه که مردم عراق را شیفته این گفتار خود
در وصف باده وساقی نموده

مودعة من کفت خلی کانما تناولها من خدة نادمارها

دیگر الحق که شنید بیرون دویده و ابونواس را الحاح کرده
و قبل از آن بیت این اشعار است

فقام یجاذب الکاس حتی کانه من الشمس او من وجنتیه استعارها

قطعه تاریخ بیمارستان اردبیل

بین اشکار و انی لولوا چنان ده کز ریا میگریزم

مولوی در حرمت دیار یار

مجلس خوش است و ماه و حریفان همه خوشیم
اتش بیار و چاره مشتی بشنه کن
زان جام بی دریغ برافشان بما دریغ
وز بیخودی عزای دل خود بپا کن
ای غم برو که بر سر ما نیست کار نیست
از اکه چو هشیار بیایی گزند کن
مستان مستلند زاندیشه باد غم
انگه نشد مستلم ازانرو نشد کن
گیت رگ اگر در این تن ما هوشیار هست
بالا و حث ب دفتر همه باد کن

حافظ

جمال خترت روز نور چشم ماست مگر
که در نقاب زجاجی و پرده میبینی

هزار عقل و ادب دارم من ای خواجه
کنون که مست و خرابم صلای بی ادبی

للشیخ بهائی قدس سره

روایت کرده یاران که میرویدازاد وز ناب شراب شاه میرویدازاد
دختی که پیاله از دست تو گرفت گو خاک کف شاه پیاله میرویدازاد

لبعضهم

من کف ساقی لوسفاک بکاسه سقا لکان شفاء کل سقام

از بعضی حسب تمریت است

قالوا هی الخمر قلت اماء لیها والنار لیست مع الاموات تلتهم
فقیل لی جوهر زد قلت لهم الجوهر الفرد شیئ لیس یلتئم
ماء سماء هواء شبهها حسب نور و نور و نار حین تقتسم
ملامة قرقف راح معتقة سلف سلاف عروس ریقها شیم
عذراء بکر عجوز تاجها حسب شمطاء یجلوستا و هی الظلم
حمراء طالعة صفراء فاقعة بیضاء ساطعة تدنولها الامم
تجلی بها ظلم یبرئ بها سقم قد هام طالبها قد سام طالبها
لورام کاتبها وصفا ابی علم لصار دین دلیل کیف یکتتم

فصل تفکر فی الصوم و تعجب

راح براحات القلوب تکفلت فی الحباب لکل هم کوکب
واذا شبا عین الهموم تحاربت سما بعضیق رمعت بالکواکب

ابونواس گوید

ومشمولة فی الکاس تصحب انقا فتح الیها اللهو من کل باب
بلت کعبة اللذات فی حرم الصفا

لعبد الصمد بن بابك

عقار عليها من دم الصب نقطة ... ومن عبرات المستهام فواقع
معودة غصب العقول كأنما ... لها عند الباب الرجال ودائع
متجرة مع المزن في ناسها فما ... تحير في ورد الخدود الملائم

لبعضهم

ان المدامة لا يلذ شاربها ... الا يكون صبيح الوجه ساقيها

يزيد بن معاوية انه عجب كفته سرخي رحمه الله غلام مجوسي

دعوت بماء في اناء فجاءني ... غلام به خمرا فادهشه زهرا
فقال هو الماء القراح وانما ... تجلى لوجداني فادهشك الخمرا

لبعضهم

اشرب على ورد الخدود فانه ... ايام ورد للصبوح يطيب
ما الورد احسن منظرا من وجنة ... حمراء جاد بها عليك حبيب

لابن النبيه

ساق صحيفة خده ما سودت ... جد الذي بيمينه في خده
وجرى الذي في خده بعينه

لبعضهم

خراب مرد قي حريف موافق ... لطيف است هر روز و هر وقت لايق
اگر گل برفت و شقايق بيا كه است ... مي لعل و اتش گل است و شقايق

ان خون گرفته را كه تو ساقي ارشوي ... پيدا شراب نوشد و پنهان جگر خورد
گران شتابي گرستان است هشيار فهميدن ... زتوبه توبه گردندي چو مي بر دست خمار

لبعضهم

حلت بزاجها المدام ... والمزج بقصها تمام
لا اشربها بغير ماء ... والخمر بغيرها حرام

ابن حنيف حنفي كه در رده كوبه بران ساقي شراب

اسكرني باللحظ والمقلة ... الكحلاء والوجنة والكاس
ساقي يديني قلبه قسوة ... وكل ساقي قلبه قاس

ويحيى قول الشاعر من قصيدة

عاصرا وهي في الكاس فدمعت ... ووقتها الملك استيار الشهب
ماء هواء ونار ارضها فلح ... وطوقها فملك والاتم
فكيف اتركها والكاس عاتركت ... هما قلبي واحيت ميتا بديا
وان اقطب وجهي حين تقسم لي ... فشاربها الوادي يحفظ الادب

ابو تمام طائي گويد

وكان بعجها ونضحة كاسها ... نار ونور فيذا ابوعاه
يخفي الزجاجة لونها فكانها ... في الكف قائمة بغير اناه
اودعة بيضاء بكر اخفيت ... جبة على اقوته حمراء
ولها نسيم كالرياض تنفست ... في اوجه الارواح والاندا
وتظل تفعل بالعقوم كونها ... ما تفعل العذراء بالفتيا
ابو نواس گفته
واذا جلست الى الملذ وشربها ... فاجعل حديثك كلها لها
واذا نزعت عن الغواية فليكن ... لله ذاك النزع والاقلاع

گوئي نيز بهين صفت جوان مشق خراب رود ديل گفته كه بهتر لطيف است

قلت مستعطفا لساقي مشقي ... من علا تيل قصبا طيب كاس
انت اشهى الخلق منه ولكن ... قلبه لين وقلبك قاس

مولوي

از خاكان بشنو دل و جانهاي شيرين ... مشكيفانه كوزه گران خانه كراب آب
بر خاك رحم كن كه از اين چو بخشراه ... بي دست و پا تواند رفتن سيل انقلاب

خيام

اي آنكه ز مرابادي و مستي كاري ... خلقم زچه ميكند ملامت بارا
اي كاش كه هرگز نه مرا هشيار كردي ... تا من بجهان خود بدي هشيار را

عاشق

ان پير كهن كه نام ان باده فروشد ... وي گفت من ز روي دانايي هوشد
حرفي كه برون نخواهم رفت ز گوشد ... هوش است جهان را و وي است هوشد

وهم او گفته

مي خور كه رزي ملكت ابد ... هوش است جهاني فخت هوش

لابی نواس

اشن علی الخمر یا لاشا وسقها احسن اسمائها
لا تجعل الماء الطاهر ما ولا تقطعها علی مائها
والخمر قد عیش بها معشر کرخیة قد عشقت حتبة
فلم یکن یدرک منها سرها منا سوی اخر جوبائها
وانت فاحببت بنی مذحج نفوس حسا اهادوا شا
الحسین المسیبی والشتوی الجلیل وهذا اصل اداد
افهم نداوا بها من الخطا

وهم از ابوعلی است

یا ربة صاح بت اشرب کاسها من کفت بنی با کیلیا
والبدر فی افق السماء کفارة بیضاء لاحت فی لباس حداد
حتی بدا وجه الصباح کانه وجه الحبیب اتی بلا میعاد
نبخ جمال الدین ابن نباتة

سلیت عقلی باحد اق وامتاح یا صاحبی الظرف بل یا ساقی الراح
ومنها
سکرات من عقلة الساقی وقهوه فاترکت ملامک فی السکر یا صاح
افضل تغلبی شاعری نصرانی بود و شیر شعرش در وصف خمرات خلب خلیفه
ان اهاد یاه علقی ثم علقی ثمت زجاجات لعن هلمیه
مزجته احمر الذابل حتی کانن علیک امیرالمؤمنین امیا

خیام

یک جامی از ملک هم خوشتر جوی مدی از غلامی هم خوشتر
آه گر می ز سنگ دارم هم انا لو بسنگید دارم هم خوشتر
زهد نقدی بیا و سنگ ببر در بهاء دگر مگو بادهٔ نقد
از هر چه خوشتر و هر شراب اولی تر در جنگ ما پرده رباب اولی تر
عالم چو خراب است درو ادجانی نیست در جای خراب هم خراب اولی تر

حافظ

شراب لعل بخواهم که مرد افکن بود زورش که تا یکدم بیاسایم زدوران سپهر دون
کند صید بهرامی بفکن جام جم برگیر که من پیوسته این صحرا به چم اهوی گیرم
بیاور می که نتوان شد زکر اسمان این ولی با سیم و زر سهل است با این قوم صلح کردن
علیه و پیمان فلک نیست چندان اعتبار عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

سلمان ساوجی

بکی مجلس ستان درای ساقی نشسته مثل چوبگمان بباده

لبعضهم

دعاذل لج فی عذلی وعنفنی علی المدام وعیشی در خانفس
انی لبیب وما شرب الخبیث لی لا فیق ولا فنوق کما جانت به الخمس
لکن خصصت بذا الهم اعجمه والخمر حل الی الذی یذهب الغمس

روی الرمادی عن ابی علی

اشرب الکاس بالنصیر وهات ان هذا النهار من حسنات
باجی غرة تزین الشخص فیها فی سماء اصفی من المرات
تنزع الناس بخوها بانزدحام کازدحام الحجیج فی عرفات
هاتها یا نصیر انا اجتمعنا بقلوب فی الدین مختلفات
انما نحن فی مخالس لهو نشرب الراح ثم نمت موتی
لو مضی الدهر دون ذا لمضی لعددنا هذا من السیئات

فرج صالحی در وصف ساقی گوید

ثمل من خمر ریقته عطر من ورد وجنته
قام فالا هداف بقعة والدجی فی لون طرته
فسقانی الخمر من یده وسقانا ه وقلته

لبعضهم

احسن الاشعار قول من بالخمر اخبرنا والذ الاعی عند وقوف انا سکاری

صدقی

گیت نادستانه زجائی نشنیدم ویران کردان شهر کجا نه خمارند

حافظ

روی فرش نشستی گذرانی و فراغ بر خور و طل گران زر بهر غم بگذران خوش بخور
خط بشیز زباده هیچ نصیبی ندیده اند انها که مال و نعمت یکسان همی خورند
حافظ قرار دهر بگیرد که روزگار هرگز قرار کس نداده و نخواهد گرفت

حافظ

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش چون ایزد محتسب کم سیو نمیکند بدرش
صوفی ز کنج صومعه در پای خم نشست تا می بجای سیرشته وجه می نماند
فکری بکن که خرقه ما نیز رنگ بگیرد

سلمان

خیز تا بر یاد عشق خوبرویان می زنیم پس زراه دیده جوی خون بصحرا افکنیم
از نوای نادلی گوشها پر کنیم وز فروغ آتش می چهره ها گلگون کنیم

خیام

یا تو کمی ان لعل بدخشی کو وان راحت روح و راح ریحانی کو
گویند حرام ار مسلمانی شد تو می خور و غم مخور مسلمانی کو

عاشق

باده صاف است و مرا برخ خوبان نظر است
وانچه جز حرف می و جام بود در سفر است

دهاء گفته

تا تو ان گفت حدیثی می و جام نقد زهد و ریا در سفر است

صدقی

گیت نادستانه زجائی نشنیدم ویران کردان شهر کجا نه خمارند

صفی الدین حلی گفته

بلغت فی الراح فی تاج من الحبب
بکرا اذا زوجت بالماء اولدها
بعیدة العهد بالعصار لو نطقت
باکرتها فی رفاق قد ذهدت بهم
بل شیخ اتی بالفضل منتشرا
بل ربة لیل عذارا فی الاهاب علت
بذلت عقلی صدا حتی بذلت به
فتنا بها ساقها جرعی و عللنا
لبث انا ما نلم لفرحتنا
صدر بن وکیل گوید

ان الذی جعل الهموم عقاربا
لم یصلب الزاد و الاعتدادها
و معنف فی الخمر لو قد ذاقها
قال الطوح الصفر او خطی بحرها
اعطت بطلی صرف الزمان بصرفها
ناجیته ذقها و خذ من بعدنا

حافظ

القی از گوشه میخانه دلش
عفو ایی بگند کار خویش
این حزانه همه بر
عفو خدا بیشتر از جرم ماست
گرچه دعاش نه بگوش رسد
رندی حافظ نکند هیچ سبب

خیام

من باده بجام نیستی خواهم کرد
اول سبب خلاص عقل و دین خواهم کرد

خیام

تا زهره و مه بر تو نخندند بدیه
من در جم زمین تو شادان ننشینم
از باغ جهان فتاده در دام عذاب
مرغان بهشتیم عجب بود اگر
سعدی
اگر حلاوت مستی همه ای هشیار

گفت بخشنده گنهای بخوش
مژده رحمت بسیار بمروش
تا می لعل و در و ش خون بجوش
نکته تر بشنه چه گوئی خموش
افقه رای ال کم قوانی بگوش
بلکم بادشه جم پوش

خوردا به دجام می غش خواهم کرد
پس دختر رز را بزنی خواهم کرد

بهتر زمی لعل کسی هیچ ندیده
هر زانکه فروشنده چه خواهد خریده
ادم زپی گندم و من بهر شراب
او از پی دانه رفت و من از پی آب

ادم بیز عبد العزیز در ایوان همایون نشسته بود گفت

اقول و داعی ایوان کسری
و اصبرت النعال مرتجلات
یعز علی ساسان کسری
بشرت علی تقی کسری اذا ما
و رحت کانتی کسری اذا ما
عبد الله بن عباس یعنی گوید
و مستقبل علی الحجاز باکرها
فقل شیخ راه خاله قد حما

دیگری گفته

حاذال لشیبها و شیب عشله
حتی انتهی متوشلا الیمینه

ابو نواس گفته

لا تبکیا لیلی و لا لطریبها
تسقیک من عینیها خمرا اذا بکت

حافظ

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خیام

این آسیه چرخ بین نگون افتاده
بسیار سران که زیر خون افتاده

عاشق

بگذار که بر جنازه گردون ازین چیز
گر بشکنم می شاد و می افروشم غم نخورم

خیام

اروی همه زیر کمان زبون افتاده
لب بر لب او نهاده و خون افتاده

مولوی

بیار باده که دیری است در خمار قوام
اگر چه از مل ما بیم العید در قوام

حافظ

من از آن حسن روزافزون که یار ماست دارم
مرا در چشم مردم خوار کرد این کار بی مقدار

از بیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت
یکچند بر خدمت معشوق می کنم

کی بود در زمانه وفا جام می بیار
تا من حکایت از جم و کاوس کی کنم

قدری
جهان پرست شوی پرست تو زیبا
زمانه داد دل مردمی پرست تو

ی از اعراب گفته

ودیر راهب دین زرنبة راهه
طریفة وهی شرب فتاتعلم
فلمت اسقنا بلغت کرم فقد اضرت بنا
فقام یخطر فی ذیل المجون له
وجاء فیمی بها ماشئت من خلع
ظبی من الانس ماذالت تطالعنی
من نرجس الحضر تبدو من لواحظه
یلیه من یده خمرا ومن فمه
فظل یسعی علی حیران دهشته

ابو نواس گوید

وصفراء قبل المزج بیضاء صفوه
ترعاالعین تستعفیک من لمعانها

دیگری گفته

اذا العصفرون من شجران ولت
ورقت بالصباح صفاء جام
فقم نحو الصبوح بکل فج
یحاذر کوکبا فی کف بدر
وراعی الشمس یرقب من بعید
کوکبة کراة رمضان تخوف جندنا

میرفندرسکی

شراب مدام چو میزدم جام
یکیوت از لبت دوده بگیرد
نام ان حضرت پیرابوالقاسم ونژاد از فند رملت یکی از دهات استرآباد
ح سعیشرا در معقول ومنقول خاصه کلام والهی چنانچه بی نظیر او بود
وبا این وصف بغیت فقر ودر حال کشف مقامات از دنیا رفت
با فقرا و درویش بسیار نشسته نزدش مجلس محترم
ومقامی ارجمند وبلند داشته پس از سیاحت صفهان مرحوم مغفرت
که در تکیه مرحومه بنام ان بزرگ اهل سلوک وسیر را هرگز بحال

سعدی

بیارد شاه از دریای شرق ومغرب
که در پرتو خورشید پرورای خود

حافظ

ده شبان مده از دست قدح کاین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد

زبان بنی امیه بوده گذارا اصفهان هیرمند بشام معروف بوده ولیدبن یزید درین باب مشهور بفسق وکفر گوید این اشعار را

علانی واسقانی
من شراب اصبهانی
من شراب الشیخ کسری
اومن شراب القیرخانی
ان فی الکاس لسکا
اوبکفی من سقانی
اولعقد عوهر فیها
حین صفت فی الدنان
کللانی توجانی
ولبشری غنیانی
اطلقانی ثم قالا
واشدانی بعنانی
انما الخامس ربیع
بین رجلی ولسانی
وحیانا الخامس بیت
یتعاطی بالعنان

وعنی کوبرای کردن او بجوم بقصر خلافت اورند وخواهش نمود

دعوالی سلیمی والطلاء ونتیة
وکاسا الاحسبی بذکرها
اذا ماصفا عیش برملة عالج
وعانقت سلمی لاادیل بلیلا
خذوا ملکم لاابتت الله ملککم
ثباتا یسادی ماحییت خیالا
وخلوا عنانی بل غیری وما جری
ولا تحسدونی ان العیوت هزالا

اصلح بحق القوم بالطيب
واستقبل العيش في غضارة
من قهوة زانها قدامها
اشهى الى المشرب يوم جلوتها
فهي تجلت وهي حيرى هرما
فهي تغيب الناي من شدة
كانما في راحها قابس
وله ايضا انشده الله

اشهد الله والملائكة الابرار
انني اشتهي السماع وشرب
والنديم الكريم والخادم الفاره
لا قليل في شرب الخمارة
ربة خدمان كريم ما جد
قد سقيت الناس حتى عربدا
قمت قم سل فصلي قاعدا
قرن الظهر مع العصر كما
قرن الفجر بما يتلوها

واقم على الخمر ابنة العنب
لا تقف منه على أثر مستلب
فهي تجري فيه مجرى الدم
من اللطافة لا يدري أين يذهب
سرت بليت في منظر عجب
وهي التي في مسالك الذهب
تذكو ضياء في بين من اللهب

والعابدين من اهل الصلاح
الخاسر والعشق الخلاعة والمزاح
ليسعى علي بالاقداح

سيد المجدين من فرع مضر
لم يخالط سفوها منه كدر
يتغشاه حمار وحسكر
تقرن المحبة بالحق الذكر
وقرا الكوثر من بين السرر

وسيارة ضلوا عن الركب بعدها
اناخوا على قوم ونحن عصابة
اضافت لهم منا على البعد قهوة
اذا ما سرينا ها اناخوا مطيهم
اقول لصحب صحت الناس شملهم
خذوا بنصيب من نعيم ولذة
ولا تتركوا يوم السرور الى غد
الا ان هذا العيش ما صحت به
لقد كادت الدنيا تقول لاهلها
اخطل نصراني گويد
وكاس مثل عين الديك صرف
اذا اشرب الفتى منها ثمانا
مشى قرشية لا شك فيها
لها قليش وما يتبعها من الاثر
تمر وتستحلي حلوة الكرى بها
تزيلت القذف عن مدنها وهي دونه
كميت اذا افتضت وفي الكاس ورقة

تذاركهم جنح من الليل مظلم
وقينا فتى من سكرة يتلثم
كان سناها ضوء نار يضرم
وان مزجت حفوا الركاب ويمموا
دواعي صبابات الهوى يترنم
فكل وان طال المدى يتصرم
قريب غد باقي بما ليس يعلم
صروف الليالي والجدود تقسم
خذ اللذة لوانها تتكلم

تنفي الشاربين لها الخمولا
لبيز الماء حادل ان يحولا
وارخص من مآذره الفضولا

لوجه حيها في الاناء قطوب
لها في عظام الشاربين دبيب

حافظ
خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
زمان خوشدلی دریاب دریاب
بیاد ای شیخ ومه خانه
عاشق
ز میخانه دوش نشنیدم که گفت سبکه

که در دشت بجز شاخ گل تر نباشد
که در عالم بصدق گو هر نباشد
شرابی خورکه در کوثر نباشد
عمارتش بی فرخ گوندگو دان نیست

حافظ
خوشتر از صحبت یار وخلوت چمن چه گوید
هر شبی ران می گلرنگ نباشد
اگر در عقل پیشش نرود
می خور در ریگ تشنش نرود

خیام
من باده خورم وبایت کافی کفرم
وان عزم نمی پرستی چه بود
محمود بجوی اب انگور شدند
حافظ
اگر فقیه بصحبت کند کرا باده نوش

اقا بقدح نماز نشناسی کفرم
تا هیچ تو خویشتن بدانی کفرم
ما بنده آنیم هر چه فرمود کنیم
پیاله بده که خوش گوارا نوش

خیام
چون میکده رهگذر جوانان باشد
پیاله چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
می نوش کزین کهنه رباط دلکش
از سبع لقمه ایست اژدر بیکش

حافظ
اکنون که گل باز چمن رشک بهشتی
رنگ عشرت از دل بی گلرخت مشوی
گر محتسبت بر کردی باده نذ مشک
فاضی
میان مجلس رندان حدیث حور مگو
جام
من باده بجام یکمی خواهم کرد
اول سخنه طلاق عقل دین خواهم گفت

ساقی می گلگون بطلب باب کشتی
بشنو که چنین گفت مرا پیر کهنسال
بشکن گوکده ستر او نیز بخشی
بیا بباده گلگون زمانه پیر ایست
خور باده دوجام می خلق خواهم کرد
پس دختر رز را بزنی خواهم کرد

حافظ
بشکر تنگدستی در عیش کوش وستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

صنوبری گفته باب دیوان اسپاهان او این عبارت مختص در نظم بیاورده

لا تبکین علی الاطلال والدمن ... ولا علی منزل اقوی من السکن
وقم بنا نصبح صهباء صافیة ... تفنی الهموم ولا تبقی علی الحزن
بکراء معتقة عذراء واضحة ... تبلو وتخبرنا عن سالف الزمن
حمراء مرتة صفراء فاقعة ... کانما مزجت من طل نارجن
تسعی بها فی خدود فی مرافقها ... فی نغزه ملح یحنی الی الحسن
فی ریقه عسل طلی به حنظل ... فی مشیه میل اری علی القضب
کانه مرزما مثله بشریه ... فی طرفه حور یرنو فیجرحنی
سبحان خالقه یا ویح عاشقه ... یهدی لراحته صفا من الشجن
فی روضة زهرت بالنبت قد حسنت ... کانما رشت من وجهه الحسن
یا طیب مجلسنا والطیر یطربنا ... والعود یسعدنا مع مشکل لحن

از معنی اندیشی است

حسن الزجاج نظرن فی الزجاج فان ... فی الجسم وجنبه مثل صل لادم
عبث الزمان بجسمها فتغیرت ... عن عینه برداء نور سابغ
خفت علی بثرابها فکانما ... یحمون درتها فی اناء ناصع

لابی نواس الحکمی

وتمشت فی مفاصلهم ... کتمشی البرء فی السقم

شرف قزوینی

گه باده و گه بیشه گزیدن نه ز ننگ ... ما کی زنده بنشگفت زنده بجوی ما
خاصیت عشق سم باده خوردن این بود ... فراغت کرده اندیشه عقل بر د
الصبح فی نباده ناخم پیر مغان پراست ... پر کن قدح که شبده دان پراست

حافظ

مرا می دگر باره از دست برد ... بمن زنده دگر باره می دگیره
هزار افرین بوی مشک باد ... که از روی من رنگت زدی برد
بنانم بر تق که انگه چید ... مریزاد باغی که دهم فشرد

ابن خلق بن جهم ناصبی است و به زبان بلیغ تصنیف داشته

احاسن الیوم ما اصل شمائله ... صحو وغیم وامر عاده وابراق
کانه انت یا من لا شبیه له ... وصل وهجر وتقریب وابعاد
فباکر الراح واشربها مشعشعة ... لم یاته خرمثلها شهری ولا عاد
واشرب علی الروض ان افلاحت نرجسه ... زهر وتور وادماق وادراد

کانما یناضل الحبیب بنا ... بذل وبخل وابعاد وصیاد
ولیس یذهب عنی کل فضلکم ... غنی ورشد واصلاح وافساد

ابن بناته مصری گوید

لو انه ما اذی حبی انلک علی ... من اکرم التحق ام من الشمس تعصر

شرف الدین حلی گفته است در وصف قدح باده

رق فلولا لاکف تمسکه ... سال مع الخمر حین قرشفه
لابی الطیب
رایت الحیاة فی زجاج بکفه ... فشبهتها بالشمس فی البدر فی الخمر
للحلی وهو اقوی من قوله
للحلی وهو اقوی من قوله ... قمر یقبل عارض الشمس

حافظ

روز عید است و من امروز در این تدبیرم ... کودم حاصل کی روز دهد یا غم گیرم
چند روز است که دردم زی دوست فزودا ... بس حکایت که پدید اید از این تقصیرم
من بخلوت نتشینم بس از این در مجلس ... تا هر حنه بر پای خود از خیزم
می بزیر کش و مستی کن و قلندر وش ... اه اگر خلق شوند از این تزویرم

لبعضهم

می نوش بهنگام که هنگام ربیع است ... گیتی ز گل و لاله پر از نقش بدیع است

قدسی نیشاپوری مصنوع لطیف گفته

دم زبام خانه می دیدگان گرفت ... گل چیدم ان قدر که گلم رنگ خون گرفت

لابی العتاهیه صالح بن شرایت

سلم علی الحق بلذات العباد
وخل من لام علی جهلهم
ولا تقصر فی اغتنام الهنی
وانما العیش لمن راضه
وروحه الراح وریحانه
لا صبر للعیش علی خلقه
مداعة مدنفة للفتی
معلق والبرء من علقی

ما احسن الناس الی شکلها
کالماء لولا کدر شابه

لعکاشه

وزعفرانیة فی اللون تعصبها
تخال ان سقیها الطل بلیلها

وله ایضا

کما اشتهت خلقت حتی اذا اعتدلت

لابی نواس

ونادمان سقیت الراح صرفا
سمعت وصفت زجاجتها علیها

وحث من اجل الحبیب القیاما
لنا علی العشاق فی الذل عاما
لنا لیالی الانس الا قصارا
نفس تدارکنا وکؤس تدارا
فی طیبه بالوصل او بالعفا
والحزن والهم کاه وناره
فی رقة الطبع ولون الهواء
ما طیب الخمرة لولا الخمار

اذا تالقتا فی جسم فانوار
ودمع محبة فی اجفان محبوب

تمت قواما فلا طول ولا قصر

وسنة اللیل مثل الجوف
کمعنی دق فی ذهن لطیف

حافظ

بیا وبلا کز ذاتی نرفی عزاب نوشم
نوشی کن کز موسم گل نه از شراب کنند

مگر ریحم بکنجی دهد این خراب باده
بقصل خود بهر پیش اجل شتاب کنند

داخل تغلبی که شاعر بود نزد او آمد الملک وقیه باو نظر عنایتی
داشته روزی خلیفه حاضر خود بداده پرسش و بیماری این دو شعر بدیه گفت

اذا ما مدحی علی ثم علقنی
خرجت اجر الذلیل تیها کانی

ثلث زجاجات لقن هدیت
علیک امیر المؤمنین امیرها

لابی نواس

لیسقی وشیب لا تلقیه سکرته
اطاعه سکره حتی تهکم من

عن القدیم ولا یلهو عن الناس
فعل الصحاة فعد الفضل للناس

طاهری هم نزدیک مجنون صاحب بن عباد گفته

هتف الضبیع بالدجی فاسقینها
لست ادری من رقة وصفاء

قهوة تترک الحلیم سفیها
هی فی کاسها الحباب نیها

هتف الضبیع بالدجی فاسقینها
لست ادری من رقة وصفاء

خمرة تترک الحلیم سفیها
هی فی کاسها الحباب نیها

لحسین بن ضحاک

احببت صبوحی فکاهة الاوی
فاستغفر الله من صلاته

وطاب یومی بقرب اشباهی
من قبل یوم منغص ناهی

بابنة کرم من کفت منطق
لیسقیک من طرفه ومن یده

موتة سرباله الجونة تاه
معنی لطیف مجتاب داهی

کاسا فکاسا کان شاربها
سیان بین الذکور والناس

حافظ

بهار توبه بشکن میرسد چه چاره کنم
سخن درست بگویم نمیتوانم دید

کدامی خورد حریفان و من نظاره کنم
بدور لاله و ماغ مرا علاج کنید

گرازمیانه نوم عرب کن زه کنم
گه ای سبکدله ام بگیت وقت عیش مبین

گه ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
چو غنچه بالب خندان بیاد مجلس شاه

پیاله گیرم و از شوق جام باره کنم
نه فاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه

مرا چه کار که می خوش خراب خوره کنم

حافظ

گرفت شد نخور چه نقصان صبوحی است
کامی کشند روز گشت طالبان یار

جز نقد جان بدست ندارم شراب کو
کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار

امیر خسرو دهلوی

من ناتوان زیاد کسی گشته ام طبیب
داروی گفته چند ان میش رهید که بیهوشی اورد

ان داروم بده که فراموشی اورد
ش یدکه یاد را بفراموشی اورد

شیفته باده وسازده ابو نواس گوید

معتقة سباغ الزاج لؤاسها ... كانين دمتها ما فما سلمت
جرت حركات الذاهرون سكوفها ... فذابت كذوب التبر لطمة السبك
واد ركت صفا الغائرون بقيته ... من الزاج في جسم اخره بالشك
وقد خفيت من لطفها فكانها ... بقايا يقين كاد يذهبه الشك

لابی بکر المخزومی الاعمی

من لی علی رغم الحسود بقهوة ... بكر سريبة حانة عذراء
موج من الذهب الذاب نقية ... كاس كقشر الدرة البيضاء
والنجم في افق السماء كانه ... عين تخالس غفلة الرقباء

لابن بقی الاندلسی

عجبت لمن ابقی علی خمر دنه ... غداة رای لون الحدیقة اغبرا

لابن الوکیع

هی فی ادجه الدنیا عقیق ... وهی مثل الثناء فی الافتاح

للبحتری

تخفی الزجاجة لونها فکانها ... فی الکف قائمة بغیر زجاج

فارسی

گر ان می دیرینه دارد نگار تو ... مجاب دل من دو دیده من تو
مبادا مقام من به وشکن تو ... غم هجر من بشنوی بر کران تو

دیوانش گفته

وقد مان صفیت الزاج حتی ... وسترة الفیل فلسلال الصبوت
صفت وصفت زجاجتها علیها ... کمعنی دق فی لطف لطیف

للحاجری

انا فی الغلام وما قضی ... بید المدامة مسقیا
ویا حبذا الزاج من شارب ... سکرت به قبل ان اسکرا
غزال غزا طرفه فی القلوب ... فللّٰه کم عاشق اصعرا
ندیم حشا کبار الکؤس ... فان المؤذن قد کبرا
معتقة من بنات التسوس ... تجل عن الوصف ان تقصرا
لحانی العذول علی شربها ... فقلت نعم اشرب المنکرا
الیک عذولی فانی فتی ... اری فی المدامة مالا تری
ساجعل روحی وروح الندیم ... فداها وارواح کل الوری

لابی الفضل الاندلسی

کانما الزاج والراحات تحملها ... بدور تم وایدی الشرب اغصان
حشاشة ما ترکنا الماء تبتلها ... الا لقیا بها ما لیس ینسیان
قد کان من قبلها فی یاسها امل ... فمحت اذ ملئت منها الزجاجات

فارسی

نهادم عقل یاره توشه ازمی ... زشهر هستیش کردم روانه
بده کشتی می تا خوش برانیم ... ازاین دریای ناپیدا کرانه

سعدی

مراجامی بده دین جامه بستان ... مرا خلق به ده دین خرقه بفروش

۱۳۱۰

محمد بن حازم را گفتند برای کجا توشه ازی میخواستی
وقتی گفتی

صل حمزة بجفاء وصيل خاصرها بالخصر
وخذ بحظك منها واذا ابى حيث شاء

پاسخ داد برای جهنم وتشویش تا جهنم تا کورشود ای فسقه عرب

لبعضهم

اذا اكتست نفسي ثيابا مذهبة معتقة رقت الى غيرها طبعي
اذا اعتقت في رقها العام اقبلت ترقت بماء الحسن في عين شاب

ابراهيم موصلي گفته

اذا سكبت في الكاس قبل مزاجها قوى لونها في جلده الكاس فاحمرا
وان مزجت راحت بلون تخاله وان مزجت راحت بلون تخاله اذا ضحكت في الكاس قبل مزاجها كوكبا
اذا ضحكت في الكاس قبل مزاجها
او ها نحا المزن والكرم انحنا فلم ار زجاجة اشهى واحيا
محايل حمرا اشبهت غير انها وما اشبهت في المزن اقتادولا ابا

ابونواس را دیدند نشسته وجام می بکف گرفته ودست راستش خوشه انگوری است وطرف چپش شبدی سبز گفتند ش اینها چیست گفته باده پرست ملعون گفت اب وابن وروح القدس حسن انجاری

خیام

عمری است که تا حی می ودرمن بست اسباب همی است انچه درگردش هست
دانم اگر استاد توعقل است اینجا خوش باش که استاد توشاگرد تست

مولوی

از باده چو لعل ناب شد پیکر ما اندیشه ز دست ما گوهر ما
از بیشکمی خوریم می برسرما ما درسری شدیم وی در سر ما

حافظ

بشنو پند خیر مخلصان رس خدا را گوی او نشنیده دانا

سنوبهری اندر بانگ خروس بخوان میخوارگان صبح نخستین خود روی بنظارگان
کز کتف برگرفت جامه بازارگان روی بشرق نهاد خسرو سیارگان

باده فرازاور بدیده چاره بیچارگان
قوموا مشربنا الصبوح یا معشر الفتیان

می زدگانیم مادر دل باغم بود چاره ما بادهٔ مدام بود
راحت کز دم زده گشته گزام بود می زده ایم می دارده مرام بود
هر کو صبوحی نزد باد دل خرم بود
باد دلب سنگبوی با دو رخ چون حور عین

برگ سمن نبید پیش از افتاب تیز چه سوزم چو تیز چه بوم کباب
می زدگان رادو اباشد قطره شراب باشد بوی خمار بوی خمار کباب
آخته چنگ و چلب ساخته چنگ و رباب
دیده بشکر بان گوش بشکر نوین

خوشا وقت صبوح خوش می خوردن روی نشسته بخود روی بشسته بخود روی
مطرب سرمست را بازمش ادنا در گلوی او بعلی باده فروکردنا
گردان در پیش روی با بزن و گردنا
ناعرت اندر یار باده ات اندر یمین

ابن العمید وزیر سلطان جوینی شی ست باده ومشوقه شده این اشعار اش رفته وضعفین را گفت تا در بزمش بخوانند

دعوت الغنج ودعوت المنى فلما اجابا دعوت الفدح
وقلت لايام شرخ الشباب الى فقد اذان الصبوح

اذا بلغ المرء اعماله فليس له بعدها مستراح
بادار ان سلطان فرو او را گفته وگفته

نوشته اند روزی خلیفه مامون از احمد بن یوسف پرسید امروز برای توجه باید کرد گفت

ادی غنیا تزد فقه جزیه واحسبه سیاتیا بفضل
فعین الرضا عن کل عیب کلیلة وفلشبه وهی تبدی المساویا

شاعری خواسته است عباس نام آورد

له بزم روستان لب قی ومشتان گفته حسن انجاری

كلكم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذي ضاع الجام لوجا
لبعض الاندلسيين

واليم بسقه كالنشاء فم كبا ملفتا بانة كرمة ام تمزج
وقال الاخر

جاء الغمام بدمع كالملثمين جرى فجد لنا بالتي في الكوز عالية صهب
خطي زمين چوشت زيلو رشده پيش ازانكه بچو بلور ملون ايست

ظفری

می دمشق وگلزار وجوانی از این خوشتر چه باشد زندگانی
چه باشد باده در بستر یاری بروز خوش بنالد بر خماری

حافظ

صبح است وژاله میچکد از ابر بهمنی رگ صبوح ساز وخوان جام گلبنی
خوش باد لخوش حلال است خون دشمنان در کار بار کوش که کار کارکنان کردنی
گر مسجدم خمار تو دار دو ستر دوم پیش نی خمار همان به که بشکنی

از حاج سید جعفر بحرانی والد ضعیف است جزوه مطایبات

اتمان کرده عرق امرود تبریش خوش است
جمع اجباب وذهاب تبریش خوش است
گر صبتین گفته وقت اما گه تبریش گوشت
بحث اگر باریک میشه از باده تبریش گوشت

دل گرفت اتش زاده اب میخواهد زمی
گر کسوزش یافت ازمی باز تبریش خوش است
طفل دیده غرق شد دراب چشم وخون دل
کور گردد چشم او این پیچه تبریش خوش است

حریری نوشته همچی بیاده گل ری نشستند اولاده خوان این دو بیت حسان را
باهنگی تودماک خواند

ان التی ناولتنی فرددتها قلت قتلت فهاتها لم تفعل
کلتاهما حلب العصیر فعاطنی بزجاجة ارخاهما للمفصل

جوانان در مقصود حسان متحیر ماندند که چه شراب خواسته خاصته که اول
گیلاس شراب را گفته دعده دوشراب شده جوانی گفت زنش بسه طلاق
مطلقه باشه اگر همین شبانه معنی شعر را از قاضی عبید الله بن حسن بپرسه
همه باو همراه شده و درخاستند و بتسبیل بقبیله راطی نموده تا بقبیله
بنی شعره رسیده قاضی را بحال نماز یافتند قاضی چون از نماز
فارغ شد گفتند ش بحاجتی خدمت قاضی امده ایم و گزارش را
براستی گفتند و جواب خواستند قاضی ایشان همه زهد و خشک مقدسی
فرمود ان التی ناولتنی فردتها مقصود حسان شراب بوده
کاب مخلوط ان کرده بعد که گفته ام رد و شراب دوشیده شده و گفته
که غرض شراب خالص است کو از انگور فشرده دوشیده شده و قوله انجلکه
مخلوط ان بوده اب باران خواست که از ابر دوشیده شده و گفته
اذان اذر قران امده بعصرات انا لم میزایه وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
حریری گوید باقی مشکلات شعر را قاضی بیان نفرموده که قلت الخمر
شراب ممزوج باب شده مقصود است و حسان خواسته بیان نماید که من همیشه اینها
انگاه جوان قناعت نکرده فرزین خود را دوانیده گفته شوی پس از ان بر بالای

لبعضهم

ادرها ذقیت الدائرات فانها وحاطالما دارت علی اللهم والطحن
ولست احب الخمر الا لانها یخدرنی کیلا احس اذی المحن

وقال الاخر

رایت الحیا فی الزجاج بکفه فشبهتها بالشمس فی البلد فی البحر

اخیرا یکی از شعرا میگوید روزی در خانه که گیف مرد کور با مروحه زمین گیر حالی بود
شراب میخورد و معنی اوازه برای او میخواند اقلیشر بطرب امده اظهار اراده خود نوشته
بعیکه ن شراب اظهار اگر فت مرد کور بخاسته حواج منزل امرتب خود از اقلیشر
وخیط زمین گیر بالنصف بن خود برقص امده و هر جهد میکرد سایه بن خانجی از قفس او

انگاه اقلیشر گفت

ومقعد قوم قد مشی من شرابنا واعمی سقیناه ثلاثا فابصرا
شرابا کریح العنبر الورد ریحه وصحون هنلاتی من المسک اذفرا
من القنیات الغر من ارض بابل اذا شفقا الحاشی من الدن ابرا
لها من زجاج الشام عنق غریبة تاتق فیها صانع وتخیرا
مذاخر فرعون التی جبلت له وکل یمیق بالعتیق منقرا
اذا ما رأها بعد انقاء غسلها تدور علینا صائم القوم افطرا

حسن عباری گوید انچه اشعار لطیف در وصف باده مشروحات زمان جوانی فراهم اورده بودم [illegible]
انچه اورده بودم کاغذ است
برچیده و احجار این ایه کادا شها الرعن نفسها امروزه برای فرنگیان روشن شده شنیدم امریکا مشروحات را بحدود حرام نموده
و یافته اند چه مضرات برای بدن ادمی دارد و اورا وسیله نیز بانها تاسی کرده اند

(حکایت
نوشته اند در جاهلیت تاجری نزد قیس بن عاصم که بزرگ عشیره و مردی شریف دولت بود امد قیس اورا ضیافت نمود
(و باکمال گرمی باده نوشیدند همینکه قیس را مستی اثر کرد تاجر را برینا فته و شته واین اشعار را در هجو او گفت

(و تاجر فاجر جاء الاله به کان لحیته اذناب اجمال)

(پس که هوش اد از رفتار خود پشیمان شده و شراب را بر خویش حرام کرده و مادام العمر نخورد واین اشعار گفت

(فوالله لا احسو بذا الدهر جرعة ولا شربة تزری بذی اللب والفخر)
(تکیف اذوق الخمر والخمر لم تزل بصاحبها حتی تکبع فی الغدر)
(وصارت به الامثال تضرب بعدنا یکون عبید القوم فی الشر والجهر)
(ویبدلهم مما کان امر بینهم ویعصمهم مما نابهم حادث الدهر)
(فیا شارب الصهباء دعها لاهلها الغواة وسلم للحکیم من الامر)
(فانک لا تدری اذا ما شربتها واکثرت منها ما تریش وما تبری)

دیگری در توبه از میگساری گفته

یقول القوم لی لما رانی عفیفا منذ عام عاشربت
علی ید ای شیخ تبت یادا فقلت علی ید الافلاس تبت

دیگری ذم شراب را گفته

(شربت الخمر حتی زال عقلی — قبّش الشرب حیث العقل زاد)

ظریفی پاسخش را چنین داده

شربت الخمر حتی زار عقلی — ونعم الشرب حیث العقل زاد

یا بیتی خوانده اند گرمت بیت یاخرد — هزار جان گرامی فدای نام شراب

شراب بهشت

ابی از شعرا معانی لطیف بکار برده گوید

(ان الشراب تهیج الشر نفوته — فمیز الشر عنه واشرب الباقی)

(کاینچه عقلت میبرد شرّ است و آب) (نظامی)

(با نکه حلال توشت باده — پهلو کن ازان حرام زاده)

(گرچه بصبوح باده پیوست — باده تو خوری عدو شود مست)

(چندان نخورد که هیچ مستی آرد — کاسایش تست پیش آرد)

سنائی

(انکند دانا مستی نخورد عاقل می — دره مستی گم نکند دانا لجام)

(چو خوری چیزی که خوردن ان چیز تو — فی چون سیر شده میل سیر چون فی)

(گر کنی بخشش گوسپند گوی کرده اند — ور کنی عربده گوسپند گاو نری)

حافظ شب دار ای سیاه کاری خاص دانسته و روزه را صوم خوانده گوید

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز — دل چو ن سایه در زنگ ظلام

ولی بعد صوم کار کرده و گفته و باز در حسن قبح صوم آورده

بهوای لب شیرین و بیان چندکی — جو هر روح بیاقوت شراب آلوده

سوم مرتبه احیانا توبه برداشته و فرموده

(عروسی بس خوشی ای دختر رز — ولی گه گه سزاوار طلاق)

سعدی

(شراب از پی تلخ روئی خورند — وزاد هاهیت زردروئی برند)

(ابر چون طاعت دل درویست — باده و تیغ و عمر شیر نیست)

(گوی پرروزه خانه پر او باشش — پاسبان را چه خوش بود عشش)

(چیست حاصل سوی شراب شدن — او لش شرّ و اخر خراب شدن)

(در دل از شرّ او شری نی — هر چه او را و جز خری نی)

(مست کو را دو خوش سخن باشد — نور صبح دو دغزن باشد)

(با خرد میل سوی مل چه کنی — سیر خار برگ گل چه کنی)

ظهیر فاریابی

(ز باده و دشت میلی کمان چه خواهی کرد — که مقره فقره چکیده بهشت از لعل)

دنیا که صبیان و انت ناظرها — کره و اصیاب القضا و صوالج

فی وصف المطرب والمغنی

داد خوشگوی تو در لحن داد ... ندیدیم چنگ پشت ارغنون ساز

روی خوش داد خوش داند هر یکی کز ... داد طاعه لذت باشد ی محرب خوش آواز

شیخ

گر تو قرآن بدین نمط خوانی — ببری رونق از مسلمانی

تذییل فی ذم المطرب والمغنی

شیخ گوید اوازی بمزمار و بتنبار ادا کرد

آواز خوش از نام و دنان و لب شیرین — گر پرده کند و رنگ دل انگیزد

در پرده عشاق و عذابان و حجاز است — از حیز مطرب نگردد زبید

دهم او گوید

مطربی دور از این خجسته سرای — کش دو بارش ندیده در یک جای

راست چون بانگش از دهن برخاست — خلق را موی بر بدن برخاست

مرغ ایوان ز هول او بپرید — مغز ماهی و خلق خود بدرید

وله ایضا

گوئی رگ جان همی گسلد نغمه سایش — ناخوش تر از آواز هزار اوبش

یهاج الی صوت الاغانی لطیبه — وانت متی ان سکت تطیب

بنید کسی در سماعت خوشی — مگر وقت رفتن نگردم ز کشی

وبآن بزرگوار نگفته — چنانچه بانگ درشت تو میترانده

بلبشه کش نخواسته زردی خار گل

ابن زمرک اندلسی تاریخ وصف مجلس خمر و قصیده اش

والعود فی کفّ الندیم لسترما تلقی لنا منه الاناملُ ما تحظر
غنّی علیه الطیر وهو بلابله والآن غنّی فوقه طیبی الغرّد
عود توی حجر القضیب وعوده ایام کانا فی الریاض مع الشجر
لاسیما لما رأی من ثغره زهرا وبین الزهر من تلک الثغر
ویظنّ ان عذاره من آسه ویظنّ تفاح الخدود من الثمر
لیسبی القلوب بلحظه وبلفظه وافتنّ بین التکلّم والنظر
قد فیّدته لا لسنا اوتاره کالظبی قید فی الکناس او الغدیر
لم یبل قلبی قبل سمع غنائه بمعذّب سلب العقول وما شعر
حبّب القلوب بحبّه اوتاره حتّی کان قلوبنا بین الوتر
اسمت لنا الحانه بجمیع ما قد اودعت فیه القلوب من الفکر
یا صامتا والدرّ تحت بنانه یغنیک نطق الخبر فیه عن الخبر
اعنی غناءک عن مدامک یا تری هل من لحاظک ام بنانک فی السکر
یا حبّذا انا ملکت الدّان بکما کان المتیّم فی هواه قد ستر
ومقاتل ما سلّ غیر لحاظه والرّمح هزّ من القوام الاهیف
دانت له منّا القلوب بطاعة والسیف یملک ربّه صهواته

فی وصف مجلس الطرب والآلة

حافظ خوانی چنگ بدان تان زند صلای صبوح کز بربط عقار بگیرد نوای چنگ

هر چند مناسب نیست فرمایش مولوی قدس سره والد این مقام را
اما چون مضمون بعضی غزلهای او این است ناچار

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدایها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

خاقانی در وصف مزار

ان آنجوی شیخ مین ما شکم سوراخ مینا افتو گم گشتاخ مین لب لب

الهی همدانی

شانه خیاگران زلف تورا رشته افتاب زیبد تار

دکتر جواد اقاحال نوشته

شه پهلوی شه زفت مصاف که حریم شه آمد از اطراف

شاه راکش نکشته هست بجا مات او حبس همت در شطرنج

هیزی مرد زین لعب فاه کت نکند یاد رقعه شطرنج

از شه شه جولات شه حرب نیست ملکی ورا هیچ جهت

شعره برچین که قهره برچیند

بازی دیگری زنو چیدند

بوده در هند و اصفهان تیرک بهر تهنیت خبر دادند

خوانده شاهش به بذل انعام آن ملکزین گفت مخبر را

از این خانه نزع را تا گنج و ضعف کن بهر خانه

چهر بخانه چهار و شصت سپید خانه بر دو سپاه نیمه نیمه

خانه در زد سه رشته راش سر نفر بود بر تفاضل ش

چهر سر شد فزون ز نصف عدد شش شه هیچده

چهر کز دو فزون چله شد افزون آن شماره ز بیزده گشتی

شه چهر شد که حرب سیط زمین دانه گندم نیاز چیزی

فی وصف آلات اللعب

(این قاعده ی شطرنج را بهتر از نظام بازی نکرده گوینده که رقعه شطرنج هیئتی
بسته طرف او از دست راست و چپ و علوده وی نهاده بود و با حریف
بازی میکرده و از هر سه انها میبرده و محمد صاحب شطرنج بازی ضرب المثل است
و اصل بازی شطرنج را صعصعة بن صاحر هندی اختراع نموده برای بعضی
از عجائب پادشاه هند)

تلاعبت بالشطرنج مع من احبه فنادی حق سکرت من الوجل

و انشد فی حالی ایراکم عصفکم تد و علی الشامات و هی علی هند

سیف الدین بن شده در گفته

لعبت بالشطرنج مع شادن وشاتة الاعضان من قده

احل عقد السند من خصره و الثم الشامات من خده

از این صانع حنفی است

(تأمل فی الشطرنج کالدهر دولة نهارا و لیلا ثم نوسادا نعما

محرکها باق و تفنی جمیعها و تبقی الصانع محیی و تبقت عطا)

(ایکه جانی دهوشتر از جانی پور زاد و زیرا و پیاده)

خواستی رستم بازی شطرنج تا هنرها فزون نماند شک

گر دراین علم من علم هفتم از خجل دست و افزو بشکستم

سعیش گفته اند دانایان نقطه بچی که نیستش پایان

زانکه غواص فکرها بر جزء قعر دریا هوش پی نبرد

(گوهر دانی قران نقطه هست نقطه علم اندران نقطه هست)

پاره نقطه رنگ خواندش این سخن را دلیل آوردش

کاندران رنگ وحیه افزونست شیوه ایش لزوم بیرون است

چون که هر فن استادانست بنده این سخن از او دانست

کهتر اندر لفظ شش رنگ است بس در این حرف دان فرنگ است

چون شش رنگ مختلف امد با نه مهره موتلف امد

اسب و فیل و رخ و پیاده و شاه باز فرزین کرهت بیشه

تقی الدین گفته

قد اصبحت تلک الحدیقة جنة
فوق عیون الزهر بین شطوطها
بان جزت فی الترضیاء بین غصونها
وکانه الغرقد وس فی اکنانه

الم تنظروا الانهار من تحتها تجری
عیون المها بین الرصافة والجسر
جلبن الهوی من حیث ادری ولا ادری
ظلن وفاکهة وماء جاری

لابن زمرک الاندلسی

انظر الی الدوح والانهار تکنفها
کم حولها من بدور تجتنی زهرا
حصباؤها اللؤلؤ قد شقت جوهرها
ومنها لم یرفض الدوح بالاکمام من عجب
فخلد الله ایام السرور بها
وقرّ عین الغصون اذا الریاح تاحت

ولا نه وهو یه باهت بزرقتها
کانها فرق عاتبات تغضن بها
اوائل النار فی اطراف کبریت
وقد رأیت فحال عن رؤیته کمدا
لا تفقدوه وان تفتح نشره

الثانی فی وصف البساتین والانهار والریاحین والازهار والحیاض والانهار والطیور والساحات

وصف جوی خوش سنگی که فرهاد برای شیرین کنده بود نظامی

بلی باشد زکار آدمی دور
بهشت و جوی شیر و حور و قصور

بهشت آدمی دوشش چراغی
نشیمن باد و خاه و باد نوروز
چو باغ الحق طرب باغی دل افروز
هوای دل و آسایش مغز
ریاحینش لطیف و ابها نغز
چو دست عاشقان بر زلف معشوق
درخت نش کشیده بر عتیق
بشکل طوطی هر شاخ دری
بهشتی رشته بر هر میوه داری
گیاهش برتر از ناز کوده
گلش صد کان گوهر بار کرده
چو خط نو دمیده بر عذار یار
بنفشه بر سر سبزه پدیدار
بخواب خوش درین ایام دیدم
زشیرین گرچه تلخیها چشیدم
چو تابان ماه در چارم طبق نیست
چراغی یافتم روشن درین باغ

مرد جنگ است بدین خوخوار
صف کشیده و پیش روی کوار
ان هنرمند با کهانی و تیر
شکینه خود سپر نواه چو شیر
اولی از جور چرخ کجرفتار
خشته مانده بخت و بسته راه فرار
چون من زار از همه مراد
هر که یکگام پیاده گشت و فتاد
توسن ترکش هلاک رستم
میزند بر سرش گلد ۱۲ م
(سخ بهر جا که زند جا چیند)
خویش در بند ابتلا چیند
(حادثات زمانه پی در پی
سیه بندش زند شاخ غرض)
نه مجال فرار و پای گریز
در [illegible] غرق خون گشته
خواجه زنده گور مانده

خانه چب ای گنبد رشن
با غ نو در بیرون دیوار
دین تکلیف رخط رانی است
او چیارا بهیئه رنج دهاست
کار دن خون خشت و استخوان است
صبر هم جهد را مسافی نیست
با مرادش چو یار گشته قضا
تا تو خانه کجا کنش جا
(با بدانجا مقام اخر کن)
که شود ان اول بد مقام

برتو از تیش شعله آذر
بچو کوک بتوان ساخت
نشر عاید کجا تو و تیر
هر چو پوش تیز تر زهره شیر
عرصه جنگ تیز گامی نیست
دانش بیهوده نادان بیکار
(از دو یکی چه باید بهره سه
هم بجز از دو خانه یکی کن)
سخ ز بیخ رونده کرده بیخ
افتاب است و توسن افاقه تیز
(توسن ابره بال پرکشت
گو تیا زنگ مانند خوزیاست)

خانه دوشش بود منزل
گه بمانده و گه رفته است
اوست در بحر شده چشمه
باز گیرد نشیب چون بالا

خانه چب نشیدن ایام
در سر هر چشمه که

یکی از کنیزکان عبد الله بن معتز طبقی گل سرخ و بنفشه برای او هدیه فرستاد
عبد الله گفت

اهدت الی الورد فی طبق
کواکب اشرقت فی حمرة الشفق

ابو الفضل بن دفاگویه

ذها الورد من حسنا وازدهی فکانما
علی الارض من وشی السماء مطارف

حوامل للذات یخلب حسنها
علی انها للهو ایضا مقاصف

حماها مخافات اشتها وحفوفها
کراسی واوراق الغصون صحائف

هذا الورد الرطب الاندلسی گفته

ادر الزجاجة فالنسیم قد انبری
والنجم قد صرف العنان عن السری

والصبح قد اهدی لنا کافوره
لما استرته اللیل منا بالعفا

والروض کالحسنا کما وذهره
وشیا وقلده نداه جوهرا

او کالظلام زهابورد وخلوقه
خجلا وتاه بأسحق معدنا

روض کان الفجر فیه معصم
ضافی بهر اخلاق علی بساطه الخضرا

لابن الزقاق الاندلسی

ورباض من الشقائق احدقت
یتهادی بها نسیم الریاح

زرنتها والغمام یجلد منها
حبلات تفوق لون الراح

قلت عاذ بها فقال مجیبا
سرقت حمرة الخدود الملاح

الورد فوق مجوهرین فی طبق

سعدی

باغ مزین چو بارگاه سلیمان
مرغ شجر رکشیده نغمه داود

قدسی

چنین که خاک عنبر و گلش بهشت دیگر
عجب که گل بر اهل کرم توئی بازار

دم او گفته

ز جوش گل شده تنگ ان چنان فضای چمن
که غنچه گشته دهان عندلیب را پر دبال

یکی شده گل و می چنانکه مرغ چمن
اگر ببزم رسد اشتباه کند فی الحال

ز حسن دامن صحرا پر از خطا شده
که داغ لاله گردیده از سیاهی داغ

انوری

زمین شده چون سپهر از نرگس بدیع
خزان شده چون بهار از برگ نوادر

رخت تفضل از گنج طبیعت
تو اگر شده با نواع جواهر

قدسی

چمن شده از نجوم گل چنان تنگ
که مرغان را برای نالیدن جا نیست

حسن بصری گوید از روزنه گل سرخ بشاخ گل بنفشه نگرم از دور بکسان آویخته چنان نماید
که گوئی آتش افروخته اند و دخان بر آن بنفشه ها پیچیده و تمثیل این حال بدان ماند که
مژگان بر روی گونه هر چیز بر جوی گفته

وقال في صحبت الورد صعدا
فقلت من قمه عندی من بعضه

کانه سرم بغل حسن بخوجه
عند البراز وباقی الزوشی فی دسته

واین تشبیه گل لنه نامیشود که از انروز مخفوره استه اند بلکه بزرگ دارد
ولایتان

نظامی از یلی دیوان

چون پرده کشید گل بصحرا
شد خاک بروی گل مطرا

خنده بشکوفه بر در ختان
چون شکله بروی نیک بختان

از لاله شرخ واز گل زرد
گیتی علم دو رنگ برکرد

شیرابی تبزه های نوخیز
از لولوء تر زهره انگیز

لاله زده ورق فشانده بشکوفه
کافتاده سیاهیش میان حرف

زلف چو بنفشه ازدهائی
در پای فتاده دست بائی

غنچه کمر استوار بسته
پیکان گشی بکار بسته

گل یافت شبیرق حریری
شد باد بلوش راه گیری

نیلوفر ناب اب گلوگ
براب سپر فکنده بی جنگ

شمشاد بزلف شانه کرده
گلنار پر دانه کرده

سنبل در نافه باز کرده
گل دست براد دراز کرده

نرگس زده باغ آتشین تاب
چون می زرگان بجسته از خواب

جوشیدن قطره های باده
خون ازرگ ارغوان گشاده

گل دیده بترش باز کرده
چون مشل ندیده باز کرده

سوسن بزبان که تیغ بر سر
فی فی خلعم که تیغ بر سر

از برگ دو اباغ و بستان
با برگ دو اهزار دستان

رابت ازهارها بالطل مترجبا كانما حلة خود حف بالمرق
انسيم روضتها مسك وترتها كانما رجحت بالعنبر العبق

بعضهم
على اوراقها رشحات طل كخود قد تعرق وجنتاها

وقد مر قول الصفي الحلي
والورد في اعلى الغصون كانه ملك يحف به سراة جنوده
لابن ظافر الاندلسي
والخط كالعنبد الحسان تعرضت لبسا لمت المنظوم والمنثور

بعضهم
الكتب الورد البيضا في قراطيس الخدود
يا بني اللهو سلوف قد دنا وقت ورود

لابن عباس بن مكنون
يا من الى متنزهاتي روضة ازهارها من حسنها تتوقد
انظر الى الانهار من دوحاتها والريح تلتف والطيور تغرد
فترى الغصون تمايلت اطرافها وترى الطيور على الغصون تقرد

ودر تاويل شاخ نبات ازين گفته

حامات عقول الناس في ابدائها السكر هام شكرها تتأود
فيقول ارباب البطالة تثنى ويقول ارباب الحقيقة تسجد

بعضهم
شقائق يحمل الذرى فكانها دموع الغمام في خدود الخرائد
وقال
وكان محمر الشقيق اذا انتوب اعلام ياقوت نشرن على رماح من زبرجد

نقلي
درياچ ذول كباي انگشت قمري نكي بسكينه ميرنجت
برخاسته بر سر چناري در زعزعه حديث ياري
بلبل زدرخت سر كشيده مجنون صفت اه بر كشيده
گل چون رخ ليلي از عماري بيرون زده سر تا جه ارى
نخلستاني دران زمين بود كارايش نخلهاي چين بود
هم خيمه نخل نخل كاهش در باغ لوم گشيده راهش
صحنش زلطفها درخشان خرم چو دل بلند مجتان
در دامن هر شگفته باغي هر برگ گلي چو شبچراغي
در هر جمني چو چشم بينا ميخوكده بر نگت مينا
گلهاي شگفته جام بر دست بر داشته بانگ بلبل مست

بعضهم
شقائق برکي باني انشكاره چو برشاخ زبرجد جام باده

في وصف الساتين والاشجار والرياحين والازهار والجبال والطيور والحيوانات

سعدي شيرازي بزبان تازي گفته
واغاريق عليها جلنار علقت بالشجر الاخضر نار
ان ظاهر گفته
كانما الجنان حين بدا مقنعا في زبرجد الذهب
كور عتيق مشرق حسن فتقه اودعوه قرانة الذهب

سعدي
در باغ بهشت بگشوانند باد گوئي كليد رضوان داشت
غنچه ديدم كه از نسيم صبا بچو من دست در گريبان داشت

منوچهري
ناذا ابوشت هر تو بگذري در بوستان لاله نرداست هرچون بگذري در نوبهار
ان يكي درمي كه دارد بوي مشك غالي وان دگر مشكي كه دارد رنگ درمي شاهوار

ازخسكرو دبيرين عرفي
زاب نيزه بسنبل و نفته در تاب زبوي گل بنفشه جسته از خواب

شيخ در وصف غنچه
سنبلش همچو زلف محبوبان شير نا خورده طفل دايه هنوز
قامتش تاريك بين مضمون لطيف گفته بعود ريحان

بوستان سرخ گل چراغي بگذر نشان كشو دزير برگ چو باد بروي وزد
چو رخت دوشيزه كز زير چادر خيزد رنگ نا محرمي كه خواهش لب مزد

كناره گيرد اي نسيم بوستان دكنار

روزي براي ابي عامر معمور اكبر دسپاني صفحه گل شرخ ديده اورده
صاحب عرض حاضر بود بديهه گفت

انك ابا عامر وردة تحاكي بلطف الشمائل الخجلا
كعذر راء البصر ها منبر فضلت بانكا معطارها
لان النبيه چو پيغمبر ازميان عرب

تبسم ثغر الزهر عن شنب القطر ودب عذار الظل في وجنة الفجر
فان سرق واعتل النسيم سباية اذا مرق في ملك العذار فمن عذر
توسوست الاغصان عذهبة فانبرت الاعلى لرقية الاسفل
ضاحك عن الورد المجتى وانق بوجنة من اهواه قد عرقت في الخمر

في وصف الياسمين

ولما نظرنا ها سماء تنورجد
لها المحوازهرا عن الزهر اخشن
تنا ولها الجاني من الارض تاعدا
ولم ار من يجني السماء من الارض

لمحمد بن عبادة الاندلسي

ياحبذا الياسمين اذ يزهر
فوق غصون رطيبة نضر
قد اعتلى للجمال ذروتها
فوق بساط من سندس اخضر
كانه والعيون ترمقه
زمرد في خلاله جوهر
فضة صفى الحلي فانفض ثم تغضض نواظره
فرهوه بين منقض ومزدرد
والزجر الفتق لم تغضض نواظره
من الزمرد في اوراق كافور
كانه ذهب من فوق اعلاه
مثل القراهم ما بين الدنانير
والاقحوان ربا بين الجهار بها
لابي سعيد الرستمي
كان عيون الزجر الفتق بينها
نشاوى كرى اعيا فتق مويها
كان شقيق الابرقين كواكب
عليهن من صبح الجساد خلائل
وسترجيل الشيران كانها
مراتب فوق الهام منها الكاكل
وقرقصان الخلوف قاربت
اصابع ابضان لهن انامل
تحاول اذ اهبر الرياض خلالها
مصابيح ليل ما لهن قنادل
وقد حملت سوسانة في جوزها
دواضع الا اتقن حوامل
وقد شربت ماء الغمامة فانثنت
كما يتقى الشارب المتمايل

نظامي از صفت نسرين

نيزه در نيزه پشت يه در پشت
ديده زنگي كرا نديده چنين
نيزه بيداره واب خفته دراو
صد هزاران گل شكفته دراو
بوي هر گل شنيده فرسنگي
هر گلي گونه گونه از رنگي
كرده صد قرقفش را بند
نالف سنبل بكله هاي كمند
ارغوان را زبان گزيده چنين
اب گل را بجاي بوده نمين
ريگ زر سنگلاخ گوهر بود
گرد كافور وخاك عنبر بود
در ميان عقيق در خوشاب
چشمه هاي روان بستان گلاب
كرده زان اب ورنگ در يوزه
چشمه گلاب اين حصار پيروزه
ماهيان در ميان چشمه اب
چون درهاي سيم در ريگاب
شيزه گوهر فرو ده بخش را
داده شرشيزي افريخش را
نرگس تر بچشم خواب الود
هر كو اچشم ديد خواب ربود
باد صبح از نسيم نافه گشاي
برگواد بنفشه غاليه سراي
جعده شب روان تازه زده
غنچه هاي نوازشكوه شكن
كرده لولو چو برگ نارفراخ
چشم نيلوفر از شكفته خواب
جان در انداخته بطلعه اب
گوش از بهر تاج نرگس تست
گاب الوهي گل باب حيات
شوشه زر نهاده بر كف دست
برشقايق نخون فوشته برات

لابن زمرك الاندلسي

اذا ما تجلت وهي زهر غريسه
يطيب لها التمام يا طيب ريشها
وضعها
معارفة التقديس فيها شمائلها
اجازبها الفتق بن ضاحكا نيا
فان ملت كف النسيم بمثلها
دراهم نور ظل عنها مكابيا
فيملأ حجر الروض حول غصونها
دنانير شمس تركت الروض حاليا
تعهد في افنانها الطير كلما
تجس به ايدي الغيان الملاهيا
تراجعها سجعا فتحسب انها
باصواتها تملي عليها الاغانيا
فلم تذر دوحا منه الا نضرة
واعطر ارجاء واحلى مجانيا
ولم تقصر منه على عظامها
وارفع اغانا وافسح ناديا
للشريف الاصم الاندلسي
ايا طيب ايام تقضت بروضة
على لمح غدران وشم حدائق
اذ اغرد ت فيها حمائم دوحها
تخيلتها الكتاب بين المهارق
وما باختيار الطرف فارقت حسنها
ولكن بكيد من زمان منافق
لابي الحسن بن سعيد الاندلسي
وعشية بلغت بنا ايدي النوى
منها محاسن جامعات للعجب
فحدائق ما بينهن حدائق
ولابل فوق الفصول لها طرب
والتحل اشمال العرائس لبسها
خزفا وحليتها ظلاما من ذهب

ديم از نظامي

برگ نسرين بگو هر امون
شاخ سنبل بتو تيا تو امون
جعبه بر جعبه بسته مرزنگوش
ديم اسا نظفه سر برده ش
سنبل از خوشه هاي مشك آميز
بر قرنفل گشاده عطسه تيز
داده خيري بشرط هم مهدي
ياسمن را خطا و لعبه دي
ارغوان و سمن برابر بيد
رايت افراشته نياده پديد
بر سر شنبر و بانگ فاخته نا
چون طرب را بهر گ نوا جنگان
نای قمري بناله سحري
خنده بر ده بنام بگشت دري
باگ شد تاج بر جوالي گشت
گرده تقطيع جباي بهشت
نغمه چون از نهيب نامزده
چند در شب اورد و خواند عراق
عنده ليب از نواي تيز اهنگ
گشته بار يك چون بر نيم چنگ
باغ چون لوح خشبنده شده
مرغ و ماهي شد طمنه شده

محی الدین ابن قرناص

وحدیقة غناء یلتظم الندا ... هز وشها کالقد ترفی الاسل
والبدر یشرق من خلال غصونها ... مثل المليح یطل من شباکه
ان تتیم کوید
لم لا امیل الی الریاض وحسنها ... واعیش منها تحت ظل خمائل
والزهر یلقانی بثغر باسم ... والماء یلقانی بقلب صافی

ابوالحسن علی بن فضل گوید
وحی الله ایام المقام برونة ... نروح علینا بالسرور ونغتدی
کان الشقیق الغض بین لظاها ... نجوم تضیق فی سماء زبرجد

از ابن خبیه اندلسی است
غدونا علی الروض الذی حلة الندی ... تضاف مجیرا واوداج الابارق
فلم نر شیئا کان احسن منظرا ... من النور یجری دمعه وهو ضاحک

علامه مقری اول فتح الطیب میزاید
روض به اشیاء لیست فی سواه تالف ... من الهزار ترنم ومن القضیب تعطف
ومن النسیم تلطف ... ومن الغدیر تعطف

بعضهم
من سره ان یری الفردوس عاجلة ... فلینظرن الی ایوان کیوان

شعر عجبت از ابهر مرگشتم زاهد نامی لودر باغش از بهنه ساختی
هرچه این اشعار را گفت وصف ان باغ که یافوج میگفته از عهده او نیز
درخت لیمو بود ان بود یا قامه

خوشا دردا مهر مزباغ زاهد ... بهشتی درزمین اورده شاه
بخاکش بخته کافور وعنبر ... نسیم انجنته بامشک اذفر
درخاتش کشیده سر بافلاک ... چو قبه رلبران رخشنده چالاک
زسرتا خیمه بود رصد هزارش ... ستون از لعل ومرجان مشبار
بهر یک صد هزار ان اختری بود ... فروزان شمچراغی گوهر بود
یکی گور خلا نارنج بستان ... که در چوگان زلف نارستان
کجا بستان دلبر شکل لیمو ... غبار مورران اوصاف وبو
زنخلش سرو قدان سرفکنده ... بانجیرش خط سبز ابته
ترنج از چشمه خضراب خورده ... انار از نار موسی اب برده

ابوبکر وزیر اسپانیا بالله العباس بن صاره در روز یکه هوا نهایت
لطافت وتنزه مین از کریه ابهاری فنده رامده وبنیم جزب
وشمال شاخای درختان چون عاشق ومعشوق دست اکوش شده
جیشه امده ابن صاره گفت

هذی النسیمة کاعب ابرادها ... حلل الربیع وحلیها الانوار

ابن قطرنه گفت
وکان هذا البحو فیها عاشق ... قد شفه التعذیب والاضرار

ابن صاره گفت
فاذا اشکا فالبرق قلب خافق ... واذا بکی فدموعه الامطار

ابن قطرنه جواب داد
فمن اجل ذلة فاوعزة هذه ... تبکی الغمام وتضحک الازهار

حسن الحاجری الانصاری

لابی عبد الله بن عایشه
ودوحة قد علت سماء ... تطلع ازهارها نجوما
هنا فهیم الصبا علیها ... فارسلت فوقها رجوما
کانما البحو عاد لما ... بدت فاغری بها الفما

در وصف سرو گشتاسف
حصنت بسرو کالقبان تلحقت ... خضر المحر یعلی قوام معتدل
فکانها والریح جاد یمیلها ... تبغی التعانق ثم یلبعها الخجل

ابن وضاح گوید
ایاسر ولا یعطش صابک الحیا ... ولا یدعن اعطافک الخضر الغضر
فقد کسیت منک الجذوع بنبلها ... تلف علی الخطی سرایة الخضر

نشاط
هوای خوش وبیشه های فراخ ... درختان بارادر سبز شاخ
روان اب درسایه اب خورد ... چوسیماب درسایه لاجورد
هوا لی ترا درزی ارا سسته ... چنانکت ارزوش زخدا خواسته
هوا از لطافت دراو مشک بیز ... زبین از لطافت دراو چشمه خیز

بهشت این وان امت دوزخ عزت ... بدوزخ بنامه کسی از بهشت
از انجا همه زحمت ورنج وگی ... وزانجا همه آز وافکندگی
کرا دل وهمه کز چنین جای نغز ... بهندای خورد اهان بای نغز

ظ فرحة اد اندلسی گفته

من لی بلدهر کان لی بوصاله
سمحا و وعدی عنده منجوز

والعیش مخضر الجناب یفیقه
ولاوجه الذی امت فیه بروز

والروض فی حلل القبات کانما
فرشت علیه دمالج وخزوز

والماء یبدو فی الخلیج کانه
لیم لسرعة سیره محفوز

والزهر یوهم ناظریه کانما
ظهرت به فوق الریاض کنوز

فاقاحه ورق وصنوبر الندی
درة ونوربها ره ابریز

والروض فیه تقاتل وتمایل
وتواصل وتشاغل ولعوز

والطیر فیها بالعضون تطارح
وتصایح وتفاصح ورموز

ابن سرج المکحل اندلسی گوید

فصل المشاء وللنسیم تضوع
والانس یجمع شملنا ویجمع

والزهر یضحک من بکاء غمامة
ریعت لسیم سیوف برق یلمع

والنهر من طرب یصفق موجه
والغصن یرقص والحمامة تسجع

فانهم اباحمران والهواء برودة
حسن المصیف بفاوطاب الربیع

الشمس فیه نوارها ولونها
کصفت وفرکه کلون خیط

ظ

پیدا مدان باغ زرتین درخت
جان در جهان روشنی چون چراغ

یکی چون بهشتی برافروخته
بهشتی صفت علة بود وخته

خوش نزهت باغ در نوبهار
جوان گشته هم روز وهم روزگار

بفسفشه علایه گران گرد باغ
همان نرگس آورده بر کف چراغ

زخون صنوبر خان گوش اوه
دل از جوش خون در خروش اوه

شکم کرده بر زیر شاخ دیگر
خروس سحر خوان زخون تذرو ها

برقص اوه ایوان گیتره
زدوشت اوه اوازه اهوره

بت طاق گل فکنده بر طرف جوی
ز اشکوری جبلان فخر گوی

نسیم گل وناله فاخته
چو یاران غم هم ساخته

مرحوم حاج میرزا علی در وصف باغی که برخلاف این بیت آمرزی بخیل بوده و بوی عشقی نمان فرزیده گفته

باغی که دران نه شهد باشد نه شراب
فی شاهد ونی چاشنی چاشنی ورباب

شربوی گلاب اید ازان نه گلاب
ان باغ نه باغ است سرای است خراب

گویا بنظیر بعضی خانه های بزرگان بوده وکه برای پیچ فقیری بوی خوش نمیدهد
چنانچه مولوی گوید

خود در اینجا نیست وجز زیکتن
در چنین خانه نباید رفت تن

حسن جاری گوید چون اوصافی که از معموریت اقلیم پارس بیان نموده است
اکثر خوانندگان را بشوق آورد که از مشاهده آن بهشت روی زمین محظوظ گردند
لهذا بعضی از آن اوصاف را که در تاریخ قدیم مسطور است ذکر مینماید

(قصر بمدرجة النسیم تحدثت
فیه الریاض بسرها المستور

خفض الجنوح مناسق والمدیر سموه
وشی قصورها الرقم ذات نقوش

لاث الغمام عمامة مسکیة
واقام فی ارض من الکافور

(غنی الربیع به محاسن وصفه
نافرت عن نور یروق وفوه

فالدوح یسحب حلة من سندس
ترهو بلولؤ طلها المنثور

والنخل کالغید الحسان تقرشت
بسبائک المنظوم والمنثور

والبحر یرعد متنه فکانه
درج یفیض بمعطفی مصقول

وکانما والقصر یجمع شملنا
فی الافق بین کواکب وبدور

وابن زیدون وزیر فرایه
مسکا وقد انشا الاله لنا

وبیت ملک کان الله انشاه
من ناضع البدر البهاء وطیبنا

اوساغه درقا محضا وتوجه

ظ

بت گلبن گوهر افشانده
بت سرو سیمین بر افشانده

بت لاله رخ سنبل افشانده
بت نرگس جادو افشانده

بت نسرین تن سوسن بر
بت نارون سیمین ساعد

بت شاخ ارغوان لعل لب
بت بید مشکین گیسو

بت نار پستان سیمین بر
بت نارنج سیمین غبغب

بت نسترن سیمین ساق
بت شمشاد سیمین بر

بت سیمین بر سرو قد
بت سیمین تن گل رخ

بت سیمین بر سرو قد
بت سیمین تن گل رخ

بت سیمین بر سرو قد
بت سیمین تن گل رخ

ظ در وصف بهشت شداد

پدید امد ان باغ زرتین درخت
زبین لولو در خشانی روید بزرد

دمادم رفت سالار گیتی نورد
همه میوه پیچاده دلعل و در

یکایک در خت تش زمیوه پر
همه بار یاقوت و یاقوت بار

زبرش خمی اویخته شیب و فار
فریب امده یاغربان بفریخ

ز نارنج سیمین وزرین ترنج
زبیجاده گل در زمرد گیا

بهارش جواهر زبین گیا
ز گوهر برافروخته چون چراغ

بت طی کشیده دران صحن باغ
ز هرصوتی قالبی ریخته

ستونها نهی از زرا نگیخته
چو یخ پاره یم نگذا خته

(زبلور تر حوضه ها ساخته
خمانیده تو زا نگه ماهی اد اب

دران ماهیان گرده از جزع ناب
یکی خشت زرزد گر خشت سیم

دوخشتی براورده قصر عظیم
زبیجاده تا سقر گوهر خیته

روانی جدا گانه دیدار عتیق
درخشنده چون گسید آفتاب

دراو گنبدی روشن از زر ناب
بجز خاکه او هیزو گرد و خاک

بیفتاده گوری بران زرخاک
گزاده بوی کافور تا میدمید

ستوده دانی از جزع تابنده دید
یکی لوح یاقوت چیا نبشت

نهاده بران نوشن جیا سرشت
که رانی سوی این نخوان این نکوتر

نبشته بدان کی خداوند زور
کز اور نیست در دین کرانه این گواه

در این خیمه خفته بهشت شداد راد

لابن مزاج الكحل الاندلسي

وعشية كم كنت ارقب وقتها
والورق تشدو والاراكة تثنى
والترجس بين عضض ومذهب
فهو يهيم بحسنه من لم يهم
ما اصفر وجه الشمس عند غروبها
الا لفرقة حسن ذاك المنظر

علامه مقری اغاز فتح الطیب بادار ابیاد منازل وچمن وبوستان
واربع احباب اذا ما ذكرتها بكيت وقلبي يبكيك ما انت ذاكر
بطاح واد واح بودك حسنها بكل خليج ضمنته الانا هر
فما هو الا فتنة في ما يوجد لتاقط فيه اللؤلؤ المتناثر
بحيث الصبا والترب والماء اللقوا عبير وكافور ورياح وعاطر
وماجنة الدنيا سوى ما وصفته وما ضم منه الحسن بجلد وحاجر

قاضي ابو الحسن دراز ورق گفته

من اين للعارض السارى تلهبه
هل استعار جفون فهي تجلده

حسينيه

وكيف خلق وجه الارض
ام استعار رخاوى فهو يلهبه

فرخی

تا پرنده نیلگون بر روی باغ شده مرغزار
خاک راچون ناف اهوتک تا بدی فتاش
روشن وقت نیم شب چون بخار اندر هوا
باد گوئی حوت توده دارد اندر آستین
شسترن لالوی بیضا دارد اندر شکم
باغ بوقلون لباس و شاخ بوقلون ملای
سبزه اندر سبزه یعنی چون سپهر اندر سپهر
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
عاشقان جوش و کنار و دلبران از دوستان
سطربان رود و گرد و خفتگان خواب مست

پریان صحف برنگ اندر شکرزار کوهسار
بید را چون پر طوطی بر لب رود بهار
حقه باد شمال و خرما جوی بهار
باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
اب بر وارید گون و بار بر وارید بار
خیمه اندر خیمه یعنی چون حصار اندر حصار
هر کجا چشمه است خفته عاشقی با دوست مست
سطربان رود و گرد و خفتگان خواب مست

وفوق صخة الورد طل كانه
دموع الاغانى فى الخدود التواسم

وصف چشمه آب و زدن بر آن

عبد الجبار بن حمدیس الاندلسی

واني مجتمعا بحبيبة ساعة من فضة
والماء منه سبائك من مشعب
وكانما سيف هناك مشهب
كم شاخص فيه يطيل تعجبا
عجبا لها تسقى الرياض نباتها
حسنت بطائرة على فنن لها
قس الطيور الخاشعات بأرضها
فاذا انبرى لها الكلام نطقت
وكان حسنها استبد بصنعه
اوقت على حوض لها فكانها
فكانها لذت حلاوة ما تها
وزرافة فى الجوف من ابنوسها
مركوزة كالرمح حيث ترى له
وكانها مرمى السماء بلبدق
لو عاد ذاك الماء نفطا احرقت
فى بركة قامت على ساقانها
وكان برد الماء منها مطعمى
وكانما الحيات من افواهها
وكانما الحيتان ادلم حشها

ذابت على درجات شاذروان
الفته يوم الحرب كف جبان
من درحة نبتت من العقيان
نبعت من الثمرات والاغصان
حسنت فافرد حسنها من ثان
وفصاحة من منطق وبيان
بخرير ماء دائم الهملان
فخر الجماد بها على الحيوان
منها على العجب العجاب برهان
شهد افان انته بكل لسان
ماء يريك الجرى فى الطيران
من لدنة الحلق الغطاف سنان
مستنبط من لؤلؤ وجمان
فى الجو منه لمعيس كل عنان
اسفا تذل لعزة السلطان
فارا مضرته من العدوان
يطرحن الفضة فى العقيان
عقدت من المنثور عقد امان

وصف باران و آب انبار

ان قطره باران كه چكد بر گل خيرى
چون قطره مى بر لب معشوقه يگزار
وان قطره باران زبر نسترن كوهى
گوئى كه ژاله باشد بر بيخ چشمه روان
بر برگ گل و نسترن ان قطره يگير
چون قطره خوى بر زنخ لعبت فرغار
ويلمق بها

ان دايره ها بگذر اندر شراب
هر گه كه دران اب چكد قطره باران
چون سركه بر گذار شده قطره باران
وان دايره بر اب بسان خط پرگار
ان دايره بر گذار از جاى نجنبد
وين دايره در جنبش صعب اند و فرار
سعدى

هم بر اده اب از نهيب باران
مثال ش به غضبان گرفته چيني
جگرگاى گرفته

اب چين يافته در بحر از بار
مجمر پرگار حرير حنفى
شاپور طرانى

لطيف گشته بدانگونه اب در جدول
كه از نسيم بيفتد بخويش چون خوار
ظهورى

زبس بسبزه درخشنده مى نمايد اب
چنانكه از منه خط عكس چهره يار

ابن زیدون وزیر اسپانیا وتشبیه غرب در وصف برکه ایست که او بسیاب ان مرتبه داده

غضت مجاریها نواظر غیظها ... عما حشاها من حشی متضرم
وکمات نبع الماء من حبیاتها ... والعین تنظر منه احسن منظر
قضب من البلور اثمر فرعها ... لما انتشت بالدر والمتحدر

ابن صارة گفته

والنهر قد رقت غلالة خضره ... وعلیه من صیغ الاصیل طراز
تتفرق الامواج فیه کانها ... عکن الخصور تقرها الاعجاز

دیگری از اداباکویه

والنهر مکسو غلالة فضة ... فاذا جری سیلا فثوب بضار
واذا استقام رایت صفحة مصقل ... واذا استدار رایت عطف سوار

ابوسعید رستی گفته

بیاه علی الرمضاء اجری کانها ... صفائح تبر قد سبکن جدارا
کان بها من شدة الحر جنة ... لان المستجن الریاح سلاسلا

لیغتسم فی صفایح ماء الحوض ... العقار
انعم من التقول علی خضاب ... ومن صافی الزجاج علی

مهدی اندلسی وصف مورد را گفته

اهدیت شبه قوامک المیاس ... غصنا رطیبا ناعما من اس
وکانما بحکیک فی حرکاته ... وکانما تحکیه فی الالتاس
حسن تخطی کوثر ... اهدی من الاس الی النفس فی غصن
بالنقل لی سکن الفؤاد ... سقیا ورعیا للغزال ولبکا حسن
فکلت اذ نظا الغین و انتسا ... شاف واس لنا بقی علی الزمن
فالاس لاشکت اس فی نشرها ... ان شاء ربی وهما یقبضه یکن
البشر تمانی باسباب تحمل

ابن زمرک اندلسی قرطل را گفته

رعی الله زهرا ینتقی لقرطل ... حکی عرف من اهوی واشراق خده
ومنتبه فی شاهق متمنع ... کما امتنع المحبوب فی تیه صده
اصیل انه الاعضان ما لست برده ... اعانق منها الغصب شوقا الاقاه
واهفو لخطاف النسیم اذا سری ... واهوی امیج الطیب من طرف

ابو عامر بن مسلمه در وصف کوثر گفته

وسوسن راق مرآه ومخبره ... وجل فی العین النظار منظره
کانه اکؤس البلور قد صنعت ... صدیات تعالی الله مصوره
دیگری گوید
یا دبت موسنة تبلتها کلها ... وما لها غیر نفس المسک من رمق
مصفرة الوسط مبیض جوانبها ... کانها عاشق فی هجر معشوق

تشبیه غریب وبجو عریب

یکی از شعرا [illegible] باعیکه از قاضی القضاة طلب بوده

گل درخت بان رادیده وان درخت است گداز تخمش روغنی
خوشبوی گیرند گفته

لله بستان حضرنا روحه ... فی جنة قد فتحت ابوابها
والبان تحسبه سنانیرات ... قاضی القضاة فقشت اذنابها

قصه شاعر از این تشبیه کنایه بحالتی بوده که برگوبه عارض معشوق
وقتی تکت را می بیند چنانچه موهای او راست میشود

ابن بتیم گوید

و ریحان یمیس علی غصون ... یطیب لثمه شرب الکؤس
کسوه ان لبس ثیاب حمر ... وقد وقفوا کما شیف الرؤس

و هم اذ کنه بوصف شقایق
و شقیقة حمراء ذات توقد ... معطرة فی الیوم تنشر فی غد
فکان حمرتها وسود سوادها ... خلة الحبیب ذها بخال اسود

والفواتن الکوثر
والاقحوانة هیفاء ذهی ضاحکة ... عن واضح غیر ذی علم ولا شنب
کانها شمسة من فضة نرست ... خوف الوقوع بمسمار من الذهب

وله ایضا رباعیه

و ناظر نحو عین الشمس یرقبها ... حتی اذا غربت غضی بنکیس
کانه و هو رفع الراس تحمله ... تحت الشعاع اکالیل الطواویس

احمد بن محمد بن شبیلیه نیلوفر الکفته

رب نیلوفر غدا محجل الوانی ... الیه نفاسة و غرابة
کملیح الزنج فی قمة بیضاء ... ید فالله جی فیلق بابه

شمس الدین کوفه گوید

روح الزمان هو الربیع فبکر ... وانهض الی اللذات غیر مفکر
هذا الربیع یطیب من لذاته ... اصناف ما تقوی فاین المشتری
فافرح به فلفرحه بقدومه ... رفل الشقائق فی القباء الاحمر
والکون مبتهج وخفاق الصبا ... یحیی القلوب بشره المتعطر
والغیم یبکی والاقاحی باسم ... لبکائه کتبسم المستبشر
والترجوان عبث النسیم فهز ... اعطاف الغصون یمیس مثل مزهر
وکانما الافداح فستق فضة ... یهدی الیک ایح مسک اذفر
وکانما المنثور فی الوانه ... الوان یاقوت اینق المنظر
وتری البهار کعاشق متخوف ... متلوف بادیوجه اصفر
وکانما التاریج فی اغصانه ... القندیل والاوراق شبه صحر
وکانما النخشناش عوم جائع ... خبز یشتهم بطیب المخبر
فنشوا علا نسم لعزط سرهم ... کی یخلعوا فرحا بقول المخبر
فعلقت ازیالهم بالکفهم ... وتعلقت ازیاقها بالمنجر
والطل من فوق الریاض کانه ... درر تنثر علی بساط اخضر
وتری الربا بالتوأمین متوج ... وهدا ملیح ومخلخل وهو مستور
وریاضها بالزهر بین مقرط ... ومطوق ومسلسل وهدا

قال ابن الاثیر فی وصف الربیع وما اغزله من الحسن البدیع رحمه الله علیه

جهان فروخت بازجوانی از نوگرفت ... بنگر زیاقوت سرخ شقایق اخگرفت
چو تیره زاغی شتاب بر الحمان برگرفت ... ز چرخ اختر ربود زنگی زنگ زگرفت

گه تاکند جلد را بغرق نسترین نثار

صبا برخ ارغوان بشوخی از بس که ... چو دانه های عقیق زعارضش خون چکد
وزان نیم سرخ گل زخشم چندان که ... کز پوست در پیکرش چو ناری بر تکد

بخوشدش خون دل چو دانه های انار

طبق طبق نیم وزر بفرق عبهر چرخت ... بشیمگون بیخه اش پیاله زر چرخت
بجام نیلا بیش شراب اصفر چرخت ... شرابش انجنه مشک و عنبر چرخت

نخورده می هر چه بیت پیشکانش خمار

نشسته لاله خموش چو شه بمی دلال ... ز بسکه خورده بیاد می بعرق باغ دغال
رخانش گشته است آل ز بادش گفته است لال ... بهر گلنار گون نهاده از شرم خال

چو عاشقی کش بود جگر زغم داغدار

تمتن بباغ اندرون چو برهنه شتری است ... چو برگ بید و بن بشکل انگشتری است
چنان بود تا بناگ که زهره اش مشتری است ... بهار صفت ناچو ناجر مشتری است

که دیبه رنگ رنگ فکنده بر جویبار

شکوفه طفلی است خورد تمتش بزرگ حریر ... رخش برنگ تهیل لبش بوی عبیر
ندانم از زیر زهر بود کی گشته پیر ... دیاد دیبا از دلش بجا رخش رنگ شیر

چنانکه رنگ شراب بصورت باده خوار

بقیهٔ قصیدهٔ شمس الدین کوفه

والورد بین مضعف ومشنف
والزهر بین مذهب ومفضض
والمسک بین مطیب ومسمک
والورق بین مریح ومروح
ومعرقد ومرقد ومعقد

صفی الدین حلی گفته

خلع الربیع علی غصون البان
ونمت فروع الدوح حتی صافحت
وتوجت هام الغصون ذوائب
وتوجت بسط الریاض فروعها
من ابیض یقق وصفر فاقع
والطل لیرق فی الخمائل حسنه
والشمس تنظر من خلال فروعها

فاصرف همومک بالربیع وفضله
ان الربیع هو الشباب الثانی

ومکفف وملفف ایهص
ومرصع ومدرهم ومدلق
ومعطر ومصندل ومعنبر
ومضمخ ومسجع فی مبسم
ومبلد فی الخلخال والمجر

حلا فوا حلها علی الکثبان
کحل الکئیب ذوائب الاغصان
خلت الریاض شقائق النعمان
متباین الاشکال والالوان
مع ازرق صاف واحمر قانی
والغصن یخطر خطرة النشوان
ضوا لحد الق نفرة الغیران

حافظ

بگشید باد صبا غنچه از هوا داران
زد بتر صبا گردگل کلاه بهاران
عروس غنچه بدین زیور و تجمل خوش
مولوی علیه الرحمه
برون کرده سر از جیب غنچه پوشان

انوری

فرهاران به کرم عشرت ایام کنیم
حیف سلطان گل بیغوله و صحرا دارند
بلبلان از طرب نوروزی بفریاد امند
دهر بنیاد جوانی میکند ساقی کجاست

سعدی

علم دولت فروز صحرا بروز
برعرصهٔ جهان بدست صبا برگذری

انوری

بوی خاکت از نرگس دلش چو شکفت تنی

حافظ

بگو تا نه روی زلف عنبر افشان را

نرخ خود بدین شد دلبران مدد بیرا
شکیب گوی بسنبل نمی برد ز کمن
معاینه دل و دین میبرد بیک جولان

پر از طرق جواهر و نرگس رسنا

بگذریم از بوستان از بوستان یاد آوری کنیم
خیز تا انجا رویم امروز نیز ایام را
کم نیاید از بلبلی نامیز خریادی کنیم
موسم عیش است تا نامیز بنیادی کنیم

لشکر زمستان گرما مدد ز سرما یافت
که نفحهٔ صبحی امروز دل مرده را بخشید
روی باغ از لاله پشمین چوش نقش بقدها
که باد خانه نشان است و خاک عنبر بو

قصیدهٔ ابوبکر بن قوطیه گوید

ضحکت الثری وبدا لک استبشارا
فاحضر شرابک واطرح عذاره

ودنت حدائقه وزرّ بلبله
وتضوعت انواره وتمادی

واهتز ذابل کل تلاه فزاره
لما اتی متطلعا اذ اره

وتبسمت صلع الربا بنباته
وترنمت من عجبها اطیاره

عبد الله بن معتز عباسی گفته

حتی اذا ورد الشمر فیه للنور انتشار
ینقض اللیل اذا جاء وینتا النهار
وعلی الارض اخضرار واصفرار واحمرار
فکان الروض وشی بالغت فیه الصناع

نقشه اس ونسرین
ورد وبهار

ریشیه وطواط

بهار جانفزا آمد جهان خرم و زیبا
بباغ و راغ گسترده فرش مخمل دیبا
همه اطراف صحرا هست پیدا دولت دیگه
همه اکناف بستان هست پر مرجان و دیبا
هوا شد تیره گریان ابر چشمان بدیدن
زمین شد تازه خندان لب نهان چهره حضرا
جهان است این خدایا یا فضای جنت الماوی
زمین است این خدایا یا رواق گنبد خضرا

معزی

اذا زین کوتی بوا رند گنج شد پنهان
برچین کوتی پر الکنده در شاهوار
شکت و شنگرف است کوتی بیخته بر کوهان
زیل انگار است کوتی بیخته بر جویبار
فرشهای عبقری افکنده شد در بوستان
جامهای ششتری گسترده شد در کوهسار
گوجه بیگوی دارد پر از نار ارمان
در بیشه بیگوی دارد پر از عنبر کنار
گرچه پنهان است بر گردون بهشت جاودان
گردیدان بر زمین خرم بهشتی آشکار

انوری

صبا بتره میارد هدیهٔ نوروز را
مژده گشت زمین مرغزار عقلی را
نسیم باد سحر آبستن است از عنبر خام
ببرد آب همه معجزات عیسی را

سعدی

خاک تیره دولت و باد مخالف دل دشمن
ابر مروارید بارانا و هوای مشکبوئت
تیر باران بر تنم صوفی گرفتا نظر
مرغی در گلشن سی و عاشق بلبل جوئت

ابو دلف اندلسی گفته

بکت السماء فما ضحکت لبکائها ... زهر الریاض فما ضنت بمائها

ولقد اقلت شمس النهار بحلة ... حمراء فی اسدارها

والربیع بخیله وجنوده ... فتنت فی حسنه الابصار

والورد نادی بالورود الی الجنی ... فتسابق الاطیار والاشجار

والکاس ترقص والعقار تشعشت ... والمجو یضحک والجیب

فاقنعوا وتطیبوا واستمتعوا ... قبل الممات بدهرکم غداکم

ابو محمد احمد بن محمد صنوبری گوید

اقبل الیک من اقبال عارضه ... بکتیبة

والکتبی الروض بتابا بین ورد و نسرین

وصفا الجو صفاء الصفد والی الملک ... المنصور

وبدت سوانحة الانوار کالله المنصور

فیض المزن من غیر بکاء تنقطر

منوچهری

ابر اذاری بر اندازد نگاره کوهسار ... باد فروردین بجنبیده ازمیان مرغزار

ان یکی گل بر نکوئی کو بود از مرغزا ... وان گلاب اندر سکوئی کو بود از مرغزار

خاکه پندارم بباد و مشتری اکنون است ... مرغ پنداری که هست الغر گلستان شیراز

ان یکی گوئی بیاض شد نارسیده چون پرنیان ... وین دگر گوئی چو بر چرم چرا زرد است

ابر و باد و روز دیبا و وزد اندر بوستان ... باد عنبر گونه عنبر گونه شد سار و اوار

این گمان آید نگوئی در اندرو عنبر بیخش ... والگمان آید نگوئی در اندرو مشک بیخ

چلچله بازان است گوئی شاخک شاه اجرا ... پای طلحان است گوئی برگه هاشاخ چنار

سعدی

اول اردی بهشت ماه جلالی ... بلبل گوینده بر بنا بر قضیبان

بر گل سرخ از نم او فتاده لآلی ... همچو عرق بر عذار شخص عضبان

حافظ

هوا مشیخ فضل گشت و باد نافه گشا ... درخت سبز شده و مرغ در هروش ثنا

تنور لاله چنان بر فروخت باد صبا ... که غنچه غرق عرق گشت کل بخون اندر

از صفی الدین حلی است

ورد الربیع فرحبا بورود ... وبنور بهجته ونور ورود

وبحسن منظره وطیب نسیمه ... وانیق صافیه ودوش برود

ابن وکیع تنیسی گفته

وکانما الدنیا عروس اقبلت ... فی کل انواع الملابس تتجلی

سنائی قدس سره

گوئی که باد غالیه بهجت نگوار ... بر کرد از ان غالیه با غالیه دار

گنجی که بر کنج نهان بود و نهادون ... از خاک برآورد مران گنج نهان را

ابری که همی برف ببارید ببرید ... شد غرقه بحری که ندیدی هیچ کرانرا

ان ابر در بار زوریا کو براند ... بر کوه زد و کرد دمادم دو اندوان را

از بسکه بارید باب اندر لوان ... چون لولو تر کرده همه آب روان را

سعدی

اگر مطالعه خواهی کنی بهشت برین را ... بیا معاینه بین نوبهار در دمن را

مگر شکوفه نخندید در دمی بطر را ... که ناله در حلق افتاد بلبلان حزین را

ولله الحمد درخت غنچه برآورد و بیلان بشکفته ... چنان جوانی شده و یاران پیش نشسته

کنان که ارغوان جگت انی گشته ... نسیم گل بشنیده مژده تو به بگشته

ب ط بنفشه گل کوشه بپای نشاط ... زبس که عارف و عامی برقص بر جسته

برون میرود از خانقه یکی بشیدار ... که بیش شحنه نگوید که صوفیان شکسته

فرش دیبا در چمن گسترده اند

لبشاهجان جرت فی یوم عید الفطر
ویوم کنتورا الاماه سجرته
رمیت بعضی فی اجیج سعوه
وبالمیس حتی بعض مخرته دما

طالب
در این تورنه ناز مهر گرم گشته هوا
ولوله افتاد
زمین چو تشنه لبان هر نفس بنام آب
نهاده بروی
شده هوا بزبان گرم گوئی در بدان
گروه از هراس بیجهد از جا گرم راه
نزیت در سایه اشجار عیان از تو تهر

گرم هر شرای است زاتش دریا
زگرد باد تشه آه از دل دریا
که چون تعال زهم وا شود عضا
سینه بر گ عنقا است زگی تر طپان
ناری بیکو زدل از نفس گرد شد سوزان
افتاب است زگرمانده در سایه نهان

فی مضمار الحقة

کانها عند ما تلقت کاعبة العشر حیا

دیگری خیار را گوید

وبیضاء جاءت فی قمیص زبرجد تزف الی خلب کهوم مسور

نشبهها الزاؤن حین یرونها وقد جرده وانها لحش مزعفر

ناصد اخفا من لؤلؤ متشابه بغیر سلوک وهو فی جلد نادره

مجمله از زمان قرطبه بیاورد که با جمال و کمال وده یکی از فرشته

شفتالو بخوبرویی او فرستاده او این دو شعر باو عاشقانه نوشته

یا متحفا بالفوح احبابه اهلا به من مشفع الصدق وافد

حکی ندی العنبر تقبیله لکنه اخزی برؤس الاشهد

نظامی روضه گاهی چو سمنزار دراو سرو دوشاخ ریحان زار دراو

میوه دار انش از بر و مندی کرده با خاک سجده و چوندی

میوه ها بر برون ز اندازه جان از او تازه او چو جان تازه

رنگ شفتالو از خجالت کاخ کرد یاقوت سرخ و زرد فراخ

شکر امرود در شکر خندی عقد حقاب در گهر بندی

ولد رحمه الله

زلف میوه شاخ آراسته زان خجسته شکم کرد از خواسته

دانه دی لب بسته خندان شود رطب بر لبش تیز دندان شود

هندوی هم از شاخ انجیر بار در او بخته مرغ انجیر خوار

لب لعل عناب شکر شکن زده بوسه بر خندق بی دهن

زبی روغن خال بادام دوست ز شکر کنده بادام را مغز پوست

در وصف سیب عباس بن احنف گوید

ذکرت بالتفاح لما شمته وبالراح لما قابلت وجه الشراب
تذکرت بالتفاح منک سلافا وبالراح طعما من مقبلات العذاب

ابن جبیر گفته و نام بست سیب خورده اورده برای دستی که سیب در آن

خلیل لم یزل قلبی قدیما یمیل بزهرة صافیة الیه
اتانی مقبلا والبشر یبدی وسائل بزة کرمت لدیه
وجاء بصرف تفاح فقلت فقلت الی الخلیل بسیبویه
فاهدی من جناه بکل شکل یلوح جمال معدیها علیه

دیگری گوید در مدح سیب و در وصف

تفاحة جمعت لونین قد حکیا حدی حبیب ومحبوب قد اجتمعا
لاحا علی الغصن کالفتین من خجل فذاک اسود والثانی به لمعا
تعانقا بعد واش فراعهما فاحمر ذا خجلا واصفر ذا فزعا

وغیره گفته

تفاحة جاد بها شادن تشبهه فی الحسن اذ یوسف
حمراء بیضاء لها رونق کانها من حدة تقطف

محبوبه سیبی بخشد دستش فرسا و ان دو لکت گوید

فدیت من حیا بتفاحة وجنة
تسبیها یجنی من اقتها کانها فی اللون من لثمه
لما سکت قلبی من حبه تشتمل الانفاس من حرقه
قبلتها شوقا الی ریقه فاحمر خجلا واصفر فزعا

نظامی

سیب چون لعل و مهی رنگ نرگس از شرم بان نیرنگ

منوچهری

وان سیب چو مخروط یکی گوی طرز در منصفری اب زده بازی کبکه
وگرد رخش رنقطی چند رشکه واندر دم او هیز خلیلی زده مرده

واندر شکمش خزدک خرد کرده بسان گلبنه
رنگی بچه غنچه بهر لیکت در چون قار

و ایضا

وان سیب بکردار یکی روم بیمار کز جمله اعضا و تن او داده دوا
یکمیه رخش زرد و گه نیمه رخش سرخ این را بیجان دم وان را خفقان است

مولوی

سیبکی نیم سرخ و نیمی زرد از گل و زعفران حمایت دارد

لبشیم

وتفاحة من موسن کان نصفها ومن جلنار نصفها وشقایق
کان الهوی قد ضم من بعد فرقة علی وجنة المعشوق من خلعاری

ابو الیاس احمد بن شکیل نثر بشی گوید

تفاحة بت بها لیلتی اشتها سری والشکوی
اضمها معتنقا لا ثما اذا ذکرت خلد من اهوی

نظامی

سیب چون سرخ اندر اید بیضع گلبن گلشن سرمه در گیرد

سعدی

سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی هم بدانگونه که گلگونه کند روی نگار

لبعضهم

سیب را با ذقن یار شبه کردند رنگ او سرخ شد و روی چراغی است

سیب مانند چراغی است ازخشان لخت روز و روشن بتر شاخ که دیده است

حاجب جبة صفرى موصوف به تشرفه
وصفرة تختال فى ثوب مزعفر
لها ريح محبوب وفضوة طيبه
فصفر تها من صفرتى مستعارة
وكان لها ثوب من الزعفر اعفر
ولما تقرنت فى بلادى من بروحها
ذكرت لها من لا اروح بذكره
رنجورى بنه خواسته وفته اشكسته
حسان السفر جل اوصاف الورى فداءا
كالتاريخ طعا ونشر المسك رائحة

طالبى
بچگونى برا كشيد رهنك
سعدى گويا اصفهان امده وشعر خود را بدين فقره كرده
بسيار ديده ايم ارخنان محوه ار
منوچهرى
آبى چو يكى جوجكان از خانه بجسته
مادرش بجسته سرش ازرق بجسته
يكبا يكيت اورا زين اندر بجسته
واو بخنه اورا بدگر پايه نشسته

بسته باخنده زهم ادب نزاكت
زنيق به نديده ايم كه در بوستان قوقسته

ونفس عن مسك ذكى التنفس
ولون محب حلة السقم مكتئى
واغا سحابى صيب الغاس مولعى
على جسم مصفر من التبر امعلس
ولم ابق الا فى غلالة قرمصى
فاذ بلها فى الكفت حمر النفس

على الفواكه بالتفضيل شكوبا
والترلونا وشكل البدر تابعة

عبد الله بن معتز براى تاريخ گفته

كانما التاريخ لما بدت صفرته فى حمرة كالتهيب
وجنة معشوق راى عاشقا فاصفر ثم احمر خوف الرقيب

ابن صدره گويد

يارب تاريخ بهجة تلهو النديم بها كانما كرة من احمر اللهب
اوجذوة حملتها كف قابسها لكنها جذوة معدودة اللهب

نظامى شيخ تاريخ در گرگ تازه ترتيب نخل بندى كشاده در برگ

فاخرى ثم اصفهانى شكرى
گو نظر باز كن وخلقت تاريخ بين اى كه باور نكنى فى الشجر الاخضر نار

منوچهرى
تاريخ چو دو كفته تيمين ترازد هر دو زر زرخين طلا كرده بر دو نسو
آگنده بجا فور وگلاب خوش دلزو واشكاه بكى مرگوكت زوكته جاده

بازير هم بازنهاده لب هردو
رويش بسر شكوزن برآشاده بجوار

منوچهرى نامش احمد بن قوص المعنى وچون مدائح منوچهرى بن قابوس بوده تخلص خود را بعد وسيد عنصرى كه ملك الشعرا محمود غزنوى بوده اى سلطان العلماء
وبرهان سيد بن شعوبيان گرده ودهقان نظر مستقات بلطف القات كه
جواب گفته بسيار وقطعه دارد كه غروده ودانش صد رجا صد دانش آموزى

عبد الله سهیلی وصف لیمو گفته

اهدی الی بروضة لیمونة ... واشاره بالتشبیه فی البیتین

فصمت حیاءً ثم قلت کجهلی ... من فعلة قتلو جفرة هیجلد

دیگری گفته

یا حسن الیمونة ... تحدث لنفس العذاب

ما نها کانوره ... لعاشقاه من ذهب

حاج میرزا جانی اصفهانی چهره پسته خویش گوید

بازار شیراز ما و زر لیمو رسید ... نوبر لیمو ازان دلبر بیمو رسید

بنده که شیرازیم لیمو پرورم ... ناوه شک خلق بازبا هو رسید

لیمو چون مشک ناب لیمو ترنج خوشاب ... بنده چو دریا و باز بحر بوا رسید

لیمو بستان یار بنده و فش و هم درشت ... مژده که ریم بدان یار نکو رسید

لیمو اگر ترش بود زوست شیرین نگار ... ما نا بش ازان دلدار بنده چو رسید

قد چو زیر پای خفید شدم دوباره جوان ... تا کف چو گانیم زان دلدار گو رسید

حاجی انصاری است خوره چو فصیح
بگو نه گوید سخن اگر چو شهید

ثنائی بوصف اترج گفته که معشوقه برای عاشق فرستاده

حیاک من تقوی باترجة ... ناعمة مقدودة کالقضبة

فجلدها من ذهب ابریز ... وجسمها انقاء من لبنة

سعدی

اب در پای ترنج ابر و بادام روان ... همچو در زیر درخشان بهشتی انهار

منوچهری

بنگر بترنج ای عجبی دار که چون است ... بستانی نخت است و در او لعبت گلگون است

زرد است و سپید است و بسیدیش درون است ... زردیش برون است و سپیدیش درون است

چون سیم درون است وجود دینار برون است
آگنده بران سیم درون لولو شهوار

این نزهه برای او گفته

ورقاء قد فض عنها ختمها ... حبیب اطار البدر بعض صفاته

فکر منها خده عذر ما کاعب ... وناد لنی منها شبیه لداته

دیگری گوید

ورمان رفیق القشر بیدله ... نعود البکر اذ برزت لفود

اذا قشرته بید ولد بنا ... من الیاقوت ما بطن العقود

وصف گلابی را چنین گفته

وکمثری نواه حین یبدو ... علی ابیضاض مخضر اشیاب

کذا علیه ابدته تیها ... لعلم الله من الشراب

لطفی

شود چهره نار افروخته ... چو تاجی دراو لعلها دوخته

زبیم نارگها در بستان رشاخ ... پر از نار پستان شده کوه و کاخ

منوچهری

وان نار بگردار یکی حقه ساده ... پیجاده بهه رنگت بدان حقه داده

لختی گهر تیغ دران حقه نهاده ... لختی شطب زرد بران روی فتاده

بر سرش یکی غالیه رنگی بگشاده
واکنده دران غالیه دان کوفته دینار

وله ایضا

وان نار هم اندرون بزان حاله ماله ... وندر شکم حاله مشی پیکران است

مادر بچه را باد چرا زاید یکسان ... وین نار چرا مادر بیشمار بچگان است

لبعضهم

انارش چون لب دلدار خندان ... حریفان را حریف اب دندان

برای امتحان گردون زرکار ... فکنده جوهر یاقوت در نار

سعدی

شکل امروز چه گویم که شیرینی و لطف ... کوزه چند نبات است معلق برنار

خزیمه را ابن جیان الذئبی گفته

وحیلی بابیاه لما قد تحتفوا باحشائها من بعد ما ولدوها
کسوها خداة الطل برداً مصفراً علی بیض ازرارها عقدوها
ولما رأوها قد تناهی حسنها وابدر منها طالع حسدوها
فقدراً تمیص البدر بالبرق داجیاً اهلتها من بعد ما عقدوها
ولو انصفوا ما انصفوا البدر رتبة ولا اهدوا الحسناء الا وجیدها

دیگری گفته است

وبطیخة صفراء عسلیة واورا قها من فوقها انما
اذا شققت شبهتها باهلة وان حلت کانت کبدا رقما

لطائی

بوستانی مشبه از هر رنگ خزیزه حقه های رنگارنگ

دیگری گفته

خزیزه گوئی گوران بزرگست گوی بر و از ثمرات بهشت
سبز خطی بر خط او موی نه مشک دمی مشک بان بوی نه

دیگر در وصف خزیزه بدیهة گفته که من جواهکه از هدیه فرستاده دارد

جنت بتمر فی طبیق کانما جنت بیاقوت توقد کالجمر
فلوان ما تقدی سنیا قبله ولکنما اهدیت مشک فی دفنه
کان الذی اهدیت من بعد شقه الینا من الملقی علی صفة الجسر

سعدی

خشوا بهر چو حلوا گر بسازد داد صبت خشخاش کند در عسل تهمه کار

شاعری در وصف خوشه انگور گفته

شربنا بعصیر الکرم تحت ظلاله علی وجه معشوق الشمائل اغید
کان عناقید الکروم وحلقها کواکب در تری فی سماء تزید

لطائی

تاک انگور کج نهاده کلاه دیده در حکم خود نشیبه و سیاه
ز آب انگور و نار آتش گون هم با انگور بسته محضر خون

دیگر

عروسان برز را زلفی گشته بست همه سنبل و مارج بی بر شت
ز سر مستی انگور سنگین کلاه بر انگشت پیچیده زلف سیاه

سعدی

عقل حیران بود از خوشه زرین عنب هم حاجز بود از حقه یاقوت انار
منوچهری چون قوس و قزح بر گرد ان کشیده دایره
انگور سیاه است و چو یاقوت و عنبست زیرا که نیستی بی صفت ماه و ان
عیبیش جز این نیست که ابتر گذشته است او نیز یکی از تزکی تازه جوان است
بی شوی شده ابتر چون مریم عمران دین قصه بتی خوبتر و خوشتر از ان است

بقیه اشعار قصیده و منوچهری

زیرا که گر ابلیس بیرم جهان شد
ابلیس دختر عمران بیرحم
ان روح خدا وند همه خلق جهان بود
از انگبر خفته و کشیده ندو گشته
ان زنده یکیرا و دوراکرد مهجر
گر قصه جودان بدو در گشتن عیسی
از البیوت مکان گشت و مراین

دهم از منوچهری است در مسمطات

این دختر نه دانه لب لبست و دندان
ابلیس دختر انگور بجان است
وین راح خدا وند همه خلق جهان است
وین را بگشتند و بکشتند این بجان است
وین زنده کن جان همه خلق جهان است
در کشتن این قصه همه خلق جهان است
برداشت امیران و وزیران مسمان است

دهقان بستر کاران کز خانه بیاید
نزدیک مرد اید در رز را گشاید
یکدختر دوشیزه بدو درج نماید
گوید که شما دختر کان را چه رسیده است
در خانه شما پردگیان را که کشیده است
تا من نشدم خانه در اینجا که رسیده است
گوید بکدار و بگوشید بگفتا
تا با در تان گفته کو من بچه بزادم
قفلی بدر باغ شما بر بنهادم
کشتن را بگل سوی شما بار بدادم
گفتم که براشید بگو نام و نگو کار

نه هیچ بیاراید و نه هیچ بپاید
تا دختر رز را چه بخار است و چه بار است
الا همه بستن الا جمه بیار است
رخسار شما پردگیان را که بدیده است
وین بوده از بشما بر که در دیده است
در خانه شما پردگیان را که کشیده است
از بهر شما من بنکهد گشت قفادم
در بای شما هفته بهفته بکشادم
گفتم که براشید بگو نام و نگو کار

امروز همی بفتان بار گرفته
رخسار کتان گونه دینار گرفته
بستا نکتان شیر بچه دار گرفته
اورده شکم پیش و فرو گونه شده رخسار

یکی بوصف باد خان گفته و چون بنده ازان منوچهری خوش ندارم

و باد بیخ بستان انیق را بیته
قلوب ظماء افرغت من کؤوسها
علی کل قلب عاشق کئب باشق

اسمیل بن جبیب بوصف باقلاء زبان کشوده و بنده ازان خوش ندارم

ارح الیا قلاء الیا قل اللون لا لبسا
تری نورها یلتاح فی ورقانه کبلق جیاد فی جلال مزرد

دهم از منوچهری است در وصف انگور سیاه

بچگان رز بنهاد ند تن خویش در اب
گرد کرد ند سترین علم کرد ند رقاب
داد ستان رز بان بیسته شتر بان چوگاب
گفت پندارم این دختر کان ان تنند
تا بیاشند در این رز در مهمان فند
تا در این باغ و در این خان در این بان فند
دارم اندر سرشان بیز کشیده سبلی
رز بان تا خفتی کرد بشهر از رز خویش
بود نگیفته بز دیکی بیگانه دو خویش
گفت که صبر نانده است در این فرقت بیش
رفت سوی رز با تا خفتی و جفتی
در چو گیش دیدان دختر کان کز نگاه
جای جای بچه تابان چون زهره و ماه
سر نگونت رز شرم در وی تیره ز گاه
هر یکی با شکم حامل و چون نازلی

سنائی

گاه آن آمد که باد مهرگان لشکر کشد — دست او پیراهن اشجار را در بر کشد
باغبان را اعضای عبریان بیرون زند — شاخ چنار چادر نسطوریان بر سر کشد
زانکه نیلوفر چو غلام است و گل شاخ چو شم — هر دو بد خوابی ز زرد و از زنور کشد
افسر زرین همی آرد تارک نسرین برد — گوشوار زمردین از گوش نیلوفر کشد
از پی آن تا نبیند چهره شاهد زرد — چادر سیماب گون در روی نیلوفر کشد

نظامی

شرط است که وقت برگ ریزان — خونابه شود ز برگ ریزان
خونی که بود درون هر شاخ — بیرون شود از مشام کوراخ
شاخ آمد چاک چاک یابد — زر جوید لیک خاک یابد
نرگس بجنازه بر سپندرخت — شبنم درافتد از سر تخت
سیماب ستن شکست گیرد — گل نامه غم بدست گیرد
برفرق چمن گلاله خاک — پیچیده شود چو مار غمناک
چون باد مخالف ایدر آید — افتادن برگ بهت معذور
ان نیزه سگز لاجوردی — خیری شده از خیار زردی
انداخته هندوی گدیور — رنگی بگمان تاک بر سر

بقیهٔ اشعار نظامی

سرهای تهی ز طرّه کاج — او بخته هم طرّه بر شاخ
شب از رگهٔ همدان شکوفی — بر نارنج زنان که چوفی
نارنج جگر گنبد و خویش — خونابه چکاند بر دل ریش
بر پشته گوشه دان دریده — عناب زده درم گزیده
نارنج زره دی گرد روئی — بر ده ز توتیا مشکوئی

ازرقی

تا باد خزان حلقه بر دن کوزد بگلزار — ابراهیم و بچید قصب بر شجر کنار
از کوه نشسته همه سرخی شنگرف — در باغ نگرده همه سبزی زنگار
چینی ستمان او رشده ناز طرف باغ — رنگی بگاشته بباغ اده سیماب

منوچهری

خیز ید و خز اریم که هنگام خزان است — باد خنک از جانب خوارزم وزان است
وان برگ رزان است که بر شاخ رزان است — گوئی بمثل پیرهن رنگرزان است
دهقان بنعت سرما گشت گران است
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار

بقیهٔ اشعار منوچهری

طاوس بهار بر او بنال بکند — پرّش بر بند و بکبجی بفکند
خسته بنان باغ بزاریش بکند — با او بنشیند و بگوید و بخند

وان پرنگار نیش براو باز کند
تا او زمه بگذرد و اید از آزار

ابو الحسن باخرزی گوید

لیس الشتاء من الجلید جلودا وکسی الزمان من البرد بردا

کم هؤ من قرنسته اظفار الشتا فغدا لکان الجحیم حمودا

وتری طیور الماء فی وکناتها تتخاذ حر النار والتقریدا

واذا رمیت بفضل کاسک فی الهوا عادت علیک من العنق عقودا

دیگری گوید

فیا دبت ان البرد اصبح کالحا وانت بحالی عالم لا تعلم

لئن کان دبحا مد خلی فی جهنم فهل هذا البرد طابت لجهنم

ابن سکره دمشقی گوید

جاء الشتاء وعندی من حوائجه سبع اذا التبث عن جانبا تناصبا

کن ولیس وکانون وکاس طلا مع الکباب ولکن ناعم وکسا

دیگری گوید

قیل ما اعددت للبرد فقلت جبة رحلة

قلت مرتاعة عری

دیگری گفته

لیس عندی من اللة البرد الا حسن سیری وارتعادی وقوضی

فطاق لشدة البرد هذا یرقب الشمس عند بلد الطلوع

سنائی در صفت اقلیم شمالی گوید

برخیز و برافروز بهار قبله رزدشت بنشین و بر انگن شکم قاقم رزدشت

بس کس که بزردشت نگروید اکنون ناکام کند روی سوی قبله رزدشت

ای روی تو چون آینه اندیشه گشته خورشید ز رشک تو بر آتش گشته

محتشم شده ان فصل از خوف ملامت هوا صعب العبور شود و دوزانش

سید ذوالفقار

هوا از خوزه کافور سازد کوه را خرمن سمندر در مرغابی در آتش جسته منگن

نظامی

در چنین فصل تابخانه شاه داشته طبع چار فصل نگاه

از بس بوی بهی مغز انگیز معتدل گشته باد بوی انگیز

میوه از شراب های چونش مغز در اضراب داده در اجناش

آتش انگیخته ز صندل عود دود گردش چو هندوان بسجود

خوانی از جنس منعقد گشته پر یانی نخود در افشته

کمال الدین اسمعیل

شبها ز دم هوا فسرده چو نیم تا نوبشکم کشیده همچون خم

چون شده وام چنانکه می نشناسد کش موی ز ما ز موی تا نم

ابو الحکم بن هرون اندلسی برای امیر یکی از امرای هرون نام بوده نخاشته

یا سعیی فی علم مجدک ما — یحتاج فیه هذا النهار المطیر
تلف الثلج فیه قطنا علینا — فرنا بعد کم سنجیب
والذی ابتغیه فی اللحظ منه — ورضاب الذی هویت نظیر
یوم قر یوقد من حل فیه — لو تبدی لمقلتیه السعیر

ابن عبد ربه اندلسی گوید

اقبل الثلج لابساط السرور — فاشر بن بالصغیر ثم الکبیر
اقبل الجو فی غلائل نور — یتهادی بلؤلؤ منثور
فکان السماء حاکت الارض — وزاک النثار حب الکافور

وباز ابو الحسن باخرزی گفته

یوم دعانا الی حث الکؤس به — ثلج سقیط وهیم غیر منجاب
واطنب البرد حتی الشمس ما طلعت — الا مزملة فی فرد سنجاب

دیگری گوید

فاذرت سدینا الثجها کل راهم — عن الافق حتی ما تبین کوکب
اذا قابلتها الشمس خلت بجنحها — مقابل شیب نازل بعذار

لبعضهم

نثر السحاب من السماء دنانیرا — وکسا الجبال من الحواشی بلسا
والثلج بادرة الصبا فتنفست — انفاس من عشق الحسان فاتلفا

نظامی

زبیرو قطره های برف باران — شده بادنده چون ابریشم تاب
زبیت کوه چون گل میگذارند — زبرف ارزیز در دل سنگ
بزیر خنجره از برف دم بست — نقاب نقره خنگی بسته شبدیز

وله انهمت گنبد

داده نقاش باد شبگیری — اب راطلقه نای زنجیری
تاب سرما گرد باد اتش تاب — اب راتیغ و تیغ راگوهر اب
دم سوهان ابدار بدست — چشم میفشت وچشمه رای بست
شیر در جوش چون پنیر شده — خون در اندام زهریر شده
کوه قائم زمین خواصل بوش — چرخ نخجیر بر کشیده بدوش
کیمیاگاری جهان اورنگ — لعل اتش خفته در دل سنگ
زیبقیهای انگبینه اب — تخته بر تخته گشته لقمه ناب

نظامی از اسکندرنامه

زباد دین ابرکاوه وار — سرین رسته از دسته های چنار
بخشده مغزه سر طره تیز — بیرگ بهار انگبان برف ریز
درخت گل از بار بشتی — شکر کرده پر بهره کوشتی
دهن ناگشوده لب انگبر — گهر لب بگزه زاوی تر
شده بلبله بلبل انجمن — چو کبک دری خفته بر چمن
مشکین شکال اتش لاورنگ — در افتاده چون گلش گوهر بنگ
بی رحمتی داده پیرهوس — سیاهی بلا خندق روی خلک
هل کرده با شوشه زرخنک

بقیة اشعار نظامی از اسکندرنامه

چو در کوه مرد اکسیر گر — فرو برده اهن براورده زر
بخارا ز برشعله افروختی — چو برسرخ گل برگ نیلوفری
چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو — براوگاه تاج وگاهی تذرو

از مطایبات مرحوم حاجی یا مرحوم حاج میرزا سید علی سعود السلطنه کرمانی بعضی بثوخیها نظر میکنند برای دوستان خود

میرزا سید علی را روز برف — دفع سرما زیرکرسی میکنیم
زیرکرسی کنیم — بعد از او اهالیرسی میکنیم

دوم از ان مرحوم است جزو مطایبات
اشب شب شنبه است ومیاید برف — افسوس کوخانه گدوفت برف
نه باده نه کباب نه جای نشستن — نه ده نه کرتا بزیرش اب نه برف

ودر ایضا

باران بت شاه ودر شب شنبه برف — کردیم بطاده بکام دل صرف
خاذیم کتاب عیش را حرف بحرف — بگذشتیم ازان بت وازین بعد خوش

معزی

چون هوا سکری پذیرد جای ما شاید به — مصحف ما سی غرد تسبیح ما چنگ زهره

لبعضهم

ازم استان از برگ و کوه و از برف و گردون از غمام — گشت بر زین فرش دیگمین علیه و مشکین شفا

کتابخانه

مخلقة دون السماء كانها غمامة صيف زال عنها سحابها
فما يلحق الاروى شما رمحها الذى ولا الطير الا فرها وعقابها

لبعضهم

سبق برده بجوى نقوش درگاين ز نقشبندى خاك لبستان چگل
ز آستانه اين ايوان نورى چرخ كز اوج چرخ نورى محيط گردگل

وقتى كه امير ناصر الدين سبكتكين بنا قصر معروف بالوزهراء را بناحيه

وبراى طرح ريزى وهندسه اين عمارت بودى ازين افتاده فكر ميخود

ونقشه سيانه احت منذر بن سعيد بر اميرداشته باين اشعار ميگفت

هم الملوك اذا اراد واذكرها من بعدهم فبالمن البنيان
او عاش حى الدهر من قد بقيا دكم هلكت بحاه حوادث الازمان
ان البناء اذا تطاول شانه اضحى يدل على عظيم الشان

در نفح الطيب پس از انكه اوصاف قصر الزهراء را ميگارد

ان اوصاف نوشته كه حوض هاى ان فواره ها داشته كه آب

از هر فواره كه جستن ميكرده در دور صيقله بشكل كبك هريده ميشده

ميكرده واين صنعت را در لوله هاى فواره ها بكار برده بودند ودر

جاى ديگر ياقوت كه بسته دان بوستانى چنان اقبال وچرخ دولت

صنعتى كرده كه وقتى در فضاى نشستند ناگاه يك قطعه گلستان زير

از هوا فرود ميامد وان زمان بحد اروپ بجز بريت دوشيزه

قوم ميزيستند وابتداء علوم وصنايع را از اعراب مسلمان

اوخشتند حسن اكابرى طول عمارت ازهوا

ذراع وعرضش از قبله بجنوب كهزار وبانصد ذراع وچهار هزار

وشش ده ملیون مثقال

عرفى

از نقش ونگار در ودیوار نگشته آثار پدید است صناديد عجم را
سرچشمه بخت جمشید گذر نکرده عمارت معمور فریدون نه طرم را

فلك بخط جدتم صدر اسلام وزير بزرگ سلطان محمود غزنوى مخصوص بود بدايه

وان طلاقه اين اشعار را گفتم حسن اكابرى

اى دل بيا مقام علو تهم ببين ذكر مخلد عجم از تخت جم ببين
تعبير اب وگل كه چنين خاصيت دهد تعبير دل نكردى تا قدم ببين

حافظ

اى صبر دل افروز كه مزد نگه آنى يارب نكند گردش ايام خلافت

سعدى

مزد انكه ماند پس از وى بجاى پل مسجد وخان ومحان سراى

كليم در باره يكى از شاه هاى هندوستان

اى خجسته بناى عرش اثار عالم فيض وهبط انوار
در تماشاى شغف تو خورشيد پنجه بابند كرده بر ديوار

اسمان باهمه بلندى خويش دامن رفعت تو را ست غبار

كمال الدين اسمعيل در وصف يكى از قصور اصفهان

علو تكنكره ان بدان مقام رسيد كه چرخ گردونه از چشم اختران افتاد

در وصف مستنصریه بغداد گوید

هذا بناء معرب عن قدره ... رفعت قواعده بفضل مظهر
حسدت به الارض السماء ولم یزل ... حسد الفضائل فی طباع العنصر
انظر تجد نظم الثریا فی ذری ... شرفاته وضحی سناه قوس المشتری
هی جنة الفردوس اجری تحتها ... من ماء دجلة مثل نهر الکوثر

در انتخاب السلف است

منیست چون بغداد شهری در همه روی زمین
نیز چون مستنصریه در همه بغداد مدرسه

مصنف نهر گوید صلی الله علی من ذکره ومن ذکره

صاحب بن عباد رحمة الله علیه وقتی خانه معمور و فراخ و شهر انجوف
این عمارت بر غریب قصبه و ساخته که در بقیة الدهر و دیگر کتب نوشته است
که این اشعار را گفت

دار بناها بهجة الدنیا وساکنها ... هذا وکم کانت الدنیا تمناها
من نوقها شرفات طال امدها ... بدت الثریا فقل لی کیف اقتناها
انظر الی القبة الغبراء مذهبة ... کانما الشمس اعطتها محیاها
لما بنی الناس فی دنیاک دورهم ... بنیت فی دار ک الغراء دنیاها
ولو رضیت مکان البسط اعینها ... لم تبق عین لنا الا فرشناها

واجود الحسن صاحب برید در وصف این خانه چنین گفت

جاد علی العز والتأیید مبناها ... وللمکارم والعلیاء معناها
والیمن اصبح موصولا بعرصاتها ... والیسر اقبل عفوا بین ساحاتها

لبعضهم

جائی رسیده‌ام که چو خیمه محیط نو ... گر گوئی چرخ بر تو براند دریشه طناب
روزی که روزگار بنای تو مینهاد ... ناهید رود بازد و خورشید خاکها
وجیه الدین لشکری

این قبة مقرنس و این طاق دلگشای ... چون این طبله قدر و چو دینار دیرپای
خاکش زمشک اذفر و گل از عبیر بیز ... هر خشت از اندوده جام جهان نمای
هر صبح تا بشام ورا دهر عود سوز ... ور شام تا بصبح ورا ماه مشک سای
از بهر زینت بوش کیهان بیاشان ... نه گوئی فلک نهد اندیشه زیر پای
جاوید عیش باد ورا و زین قبل گذشت ... هر کس که بر کمش نوشته سعادت بخط خوش

همچون بهشت خرم و چون خلد جانفزا
کاسای شادی اندرون رود هرگز بروی

گردد ایوه ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله

چاچه وقتی پل خواجو ویران شده بدرسنه ۱۲۹۰ مرحوم میرزا عبدالله انصاری مجدد نمودند
تا ظل السلطان امر بتجدید خلق نمود و بنده تاریخ گفت

بعدل هرچه بناشد در این رستخیز سزا — بجا بماند یکچند این نگشته بنا
چنان چه این پل خواجو از ملوک سلف — بعدل یافت بنا ماند تا کنون برجا
مرور دهرش تغییر کند و زین — عبور نهرش لایجهد رفتن و هبا
ز اصل باید بنیان هر بنا محکم — نرخ باشد بنیاد هر سترا برپا
چه صدمه ها که بپل سنگیه از سیل — چه رخنه ها که بدان شد زاب دیده روا
اگر نه عدل شهنشاه کامکار زمین — بپل بعدل کشید رخنه ها را پیدا
شهنشه همه آفاق ناصرالدین شاه — که آفتاب ملوک است و ظل یزدان را
طلب نمود چند تن سنگتراش و معمار — بپل خود همگی را نمود استیجار
ز کوهها بگشیدند تنگهای گران — بدان شماره که عاجز شد از شمار حصار
بپل خواجو را استوار تر از نو ساخت — بدان شماره که عاجز شد از شمار حصار
فرا سرنوه رو بنیان پل بود و دوام — ستر و دز پل تاریخ بنده انصاری
ز ظل سلطان این پل بماند پایدار — ۱۲۹۰

مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

نظامی ره باغستانی که ترتیب لیلی را فراوان داده

لیلی چو زدل در زمین کرد — دیوار خزینه اهرمین کرد
جمله عرب از فراق رویش — گشتند بگشته دل چو مویش
روضه اش که بهشت روشنان بود — گوئی که بهار روضستان بود
خاکش ز شکوه و تابناکی — جا جنگه خلق شد زباکی
بر مشهد او که موج خول بود — ان لوحه دل پیرسل چون بود
ان روضه که رشک بوستان شد — جا جنگه جمله دوستان شد
هر گونه بدی از فراق ریخور — در حال شدی ز رنج دوم دور
زان روضه کنی چو عزم رفتن — تا حاجت او روا نگشتن

بنده در تاریخ بنای مسجد تخت پولاد که مرحوم میرزا اسمعیل خان ارکان الملک ساخت گفتم

قل لسلیمان و رکن العلی — انعمک الله العزیز الجمیل
لما بنیت مسجداً عالیا — کالمسجد الاقصی بیرکن سلسبیل
الهنی الوقت بتاریخه — استس من رکن بتقوی شیل

۱۳۱۷

حاجی میرزا علی انصاری برای محمود تیغ السلطان که در طران ساخته و بنام فرمانفرمائی بجلیه ایران پولهای گزاف که برای شاهزاده میرسید صرف ان بنیان محمود

فرخنده شه گیتی شناسان خدایگان — طلق شه فلک قدر شهزاده بیشک بگمان
در مورد خلافت بنیاد کرد کاخی — ارشته چو جنت خوش چون گشت آراسته
ابش ز عین تسنیم خاکش تراب فردوس — جنبش سرشته از خلد چو بش ترانه خود
بهتر ز قصر عدنان نیکوتر از خورنق — خرم چو عرش یزدان بالاتر ش چو ارواح
ما نا بهشت باشد مأوی عدالت جم — ابلیس از ان گریزان مجرم ز رانده شده
بی بهتر از بهشت است زیبا بهشت بیرین — در هر کنار او رسته جنت عبیر سوده
بنیاد دولت کوئی از نو ز دیگر گون — از بسکه شه در او خرج گنج روان نمود
زاویه های چینی از بسکه در او بکار است — اسکر اکل عالم از سطح او ست مشهود
با این صفات ممدوح ان کعبه علالت — بر ز اثرین عاصی در بانش سنه شده
ان کعبه معظم باشد مطاف عالم — بر خاک استانش شاهان فتاده بیجود
کو عنصر لا بد بی این قصر بهشتی — از بیم شهر عزیز در عهد شاه بخود
خادم دران ستاده مهمان بسی نشسته — تا ظرف نه ماید و گنجد چنان مقصود
ان چه اتخاذ جز جا جای انجا — گاهی فرود ان نبینند الا بعین مرود
تکمیل یافت انجا چون از همه بدایع — تاریخ گفت هر کس نظم بدیع منظور

انصاری از سر شوق بنگر در تیز این گفت

۱۳۰۲ بنده

ابادا رواج باغ این کاخ شه منصور — حسن جا بوی گوید این ابیات خاص ان را

نصیحت میکرد تا آنچه از مردم میگرفت ملکوسید عادت دنیان بگرده دیگران را (؟)
ترجمه از مردن چریفه دانشمند ایران در اصفهان بفرمش پاره از نوکران تازه چاپ سده (؟) نمودنامی برای ظل السلطان گزارده

تاریخ تعمیر پل ششتر از گفتهٔ مرحوم حاج میرزا علی داماد کریم تعمیر ایشان بسعی جد مرحوم حاجی داعی السلطان پیش از برافتادن از امور شیب بر بستان

در این دور زمان کز لطف شه خلقه نگوه بنای دولی بنود رنج رهرو نزدیکه
مدام حکمت ابادان و مردم شاد و خرم دل خرابی نیست در عالم مگر یاری الوده
پل ششتر که بنیادش از اول زشت عوج گوش سیل حوادث کنه نقص از ابتدا بوده
دلی عدل شهش ابادکرد و بیخ فتنش محکم که بگذشتی از ان دیگر دهیچگه نبوده
سهیل پادشه متعدد شاه عادل بازل که هش طل سلطان خواند و فخار عزه
بمک اندر بران رخنه که پیدا گشت از شته ولیکن چشمهای مرحمت بر خلق بگشاده
بامرش احتشام السلطنه اباد کرد این پل که همت از هم زنسل پادشاهان ازده
پی تاریخ گفت انصاری این مصرع نیکو
بنای این پل وسته ناصرالدین شاه غزوه
۱۲۰۳

مدرسهٔ فضیه را تاریخ بنا خوب گفته بودند

حزه سال اغاز و انجام این را
که فیض گفت و مقام افاضل
و این مدرسه از بنای مرحوم میرزا شفیع قزوینی بود
و بکل از میان رفته در ۱۳۳۶ حسب اجل
اقای رکن الملک صدری تعمیر نموده از بنده تاریخی
خواستند گفتم
از صفی زاده شفیع ان زبده اهل صفا
این گواهی مدرسه بد یادگار اصفیا
ملکت مدرس از سموم تیر و برف بهمنی
چون در و بش تا بقین گردید مدرس و بها
نه صولی نگاهی نه محدث نه فقیه
هر شب از بوم و خراب انجا جدل کنا بیا
همتی مردانه رکن الملک مدت وزر بخت
کرد تعمیر گل دول در چنین قحط و غلا
سال تاریخش رقم چون خواست گفت جاری
اصلاحین تعمیر رکن الملک به ایوان بنا

ابن حمدیس اندلسی در وصف خانهٔ المعتمد که در حین سپاهیان خانه گفته

ویا حبذا دار قضی الله انها یجدد فیها کل عز ولا یبلی
مقدسة لو ان موسی کلیمه مشی قد ما فی ارضها خلع النعلا
وما هی الا حظة الملک الذی یحط الیه کل ذی امل رحلا
اذا فتحت ابوابها خلت انها تقول بترحیب له اخلعا اخلا
وقد نقلت صناعها من جفانه الیها افانینا ناحسنت النقلا
فمن صدره رحبا ومن نوره سنا ومن صیته فرعا ومن حلمه اصلا
فاعلت به فی رتبة الملک ناریا وقل له فوق السماکین منزلا
نسیت به ایوان کسری لانثنی اراه له هولی من الحزن لا مثلا
کان سلیمان بن داود لم یبح مخافة للجن فی صنعه مهلا
تری الشمس فیه لیقة تستمدها اکف اقامت من تصاویرها نخلا
لها حرکات اودعت فی سکونها فما اتبعت فی تقلبی میلا
ولما عشینا من توقد نورها تخلنا ناسنا ها فی نواظرنا کحلا

۱۶۲

مرحوم آقا میرزا محمد علی گلستانه مشتوفی شهستان که دارای مراتی بلند بود گوشه پشت اتاق افتاده و دو زبان عوام معروف بمیرزا محمد علی قزاق شده مسجدی در شهستان احصال ساخت که معروف بمسجد صفاست میرزا آقا جان پرتو نادره تاریخی گفت که بنشست

زپرتو تا بتاریخ ان شده سؤال بگفتا لساعیه فوز عظیم

مرحوم حاج میرزا علی داماد راه طرافت یک نقطه روی هوای فوز گذارده و این لطیفه شهرت نموده که لساعیه فوز عظیم تا سخن بخود مرحوم میرزا محمد علی رسید گفته بود حاج میرزا علی فوزی بالای فوز نگذاشت رحم الله الجمیع کلهم طرفاه و نیکوکاری بوده

دهم ابن حمدیس یوصف عارفا کوشکی امیر اشبیلیه بنا نهاده گوید

اعز عقیر الملک نادیک الذی ... اضحی بمجدک بینه معمورا
قصر لوانک قد تخیلت بنوره ... اعجی لعاد الی المقام بصیرا
واشتق من معنی الجمان نشیه ... فیکاد یحدث بالنظام نشورا
نفی الصبیح مع الغضیض بذکره ... وسما ففاق خوره نقاوسلدیرا
لوان بالایوان قوبل حسنه ... ماکان شیئا عنده مذکورا
احیت مصانعه علی الفرس الاولی ... وعفوا البناء واحکموا التقدیرا
ومضت علی الاقدام الذهوی ... الموکهم شبهاله ونظیرا

اذکرتنا الفردوس حین ادیتنا
عن فارقت بناتها وقصورا

نظامی

دیده نزهتگهی گران مایه ... شیوه بر سبزه بستر پیرایه
کوشکی داشت برکشیده بدین ... ذروه بید بهر پایه سریر
شصت پایه رواق منظر او ... کرده جای نشست بر شایه
باغ در باغ گرد بر گردش ... خلد سولی در روضه شش گردش
گرد خود باده ش در بگزاده ... خاک بوسه ستاده بر هر راه
طبع کرده برخ خوش را ... فرش افکنده چرخ از برقا
ادم اکرام دل نگارش نام ... خوانده میوش چرخ چنبر فام

ابو الصلت امیة بن عبد العزیز اندلسی برای قصری در اشبیلیه نام آن را

منزل العز فاده ... ودنکه
منزل العز کاسمه معناه ... لا عدا العز من به سماه
منزل وقعت المنازل فی ... اعلی فنراه لو حویت ایاه
فاجل فیه لحظ عیفیک تبصر ... ای حسن دون المقصور حواه
سال فی سقفه التضاد ولکن ... جمدت فی قراره الاهواه
وبارجائه مجال طراد ... لیس تنفک من وحی خیلاه
تبصر الفارس المدجج فیه ... لیس تلقی من الطعان قناه
وتری النابل المواصل للنزع ... بعیدا من قرنه مرماه
وصفوفا من الوحوش وطیرا ... المتوکل مستحسن مرآه
سکنات تحاکیها حرکات ... واختلاف کانه اشباه
لکحیا الجیب حرفا بحرف ... ماتعدی صفاته ادکاه
وردة وجناة نرجسه الفتان ... عیناه اسه عارضاه
وکان الخافوق والمسک فی ... الطیب وفی اللون صبحه وصباه

منظر یبعث السرور ومرأی
یذکر المرء طیب عصر صباه

کشتی بهشت برین را بخواب اگر بینی ... بیار یاد ز مجلس ادبی خلد سایه
دیگر ز کعبه ... فسانه ایست ... زیارم و ز اگر روضه جنت ... بعضهم
ز خاک مجلس ادبی خلد سایه ... چنانچه کعبت عنبر ز کلبه عطار

ویا ابو الصلت بوصف یکی از عمارات اسپانیا خطاب بسلطان وخلیفه زمان خویش

لله مجلسك الشيف قبابه بمواطن فوق السماك مؤسس
فلك تحيّر فيه كل منجّم واقرّ بالتقصير كل مهندس
فالناس احمع دون قدرك آية والارض اجمع دون هذا المجلس

ابو بکر محمد بن عبد الله بن عبد العزیز المخزومی الاندلسی که در وصف خانه وزیر سعید وزیر اسپانیا ابیاتی گفته که محل تحسین است

دار السعيد ذى ام دار رضوان ما اشتهى النفس فيها حاضر دانى
سقت اباريقها اللذات سحب ندى تحدى برعد لاوتار وعيدان
والبرق من كل دان ساكب مطرا يحيى به ميت الاخبار واشجان
هذا النعيم الذى كنا نخبّئه ولا سبيل له الا بازمان

ثمة فى وصف الحمام

ابو جعفر اندلسی معروف باعمی گوید برای حمامی که در یکی از بلاد اسپانیا خانه

یاحسن حمّا منا وبهجته مرأى من الحور الحسان
عاد ونار حماها كفء كالقلب فيه السرور والحزن
لبس على لهو نا مزيد ولا لحمّا منا مهيب
ماء وفيه لهيب نار كالنفس فى دمية تصوب
وابيض تحته رخام كالثلج حين ابتدى يذوب

وابن بقی اندلسی گوید

حمّا منا كزمان القيظ محتدم وفيه للبرد سور غير ذى ضرر
صفة ان نيم جسم المرء بينهما كالغصن نيم بين الشمس والمطر

لبعضهم

وحمّام دخلناه لامر حكى سقرا وفيه المجرمونا
ويصطرخوا يقولوا اخرجونا فان عدنا فانا ظالمونا

تذييل في وصف الشوق

لبعضهم

سوق ترا هافي الفصول اريحة مثل النسيم على الرياض اذا سرى

طرد البنفسج غضه فكانما اضحى بها صديح المحبب معطرا

وتزينت بخدود تفاح واجن نرجس دل قرى ان تغنى الشقرى

سوق امانى النفس فيها جمعت وهوى القلوب بها اباح وغرى

خوب گفته و صاحب نموده

بيا و بنگر اگر چشم خورده بين دارى كه سنگريزه بطاعين در جهان نيست

دار الكتب المصرية

چون بعضى شعرا وصف قاب سطرى و مدحى سروده و اند قبلة العلماء الشيخ

قدسى سرا ى قبة الروضة عاش كهنا السلام والتحية

ز آستان تو گردى اگر بود اكسير ز موى چشم ملك ايد شش باستقبال

كسى كه روى بجناب تو آرد از سر صدق چو صبح سير دوش افتاب از دنبال

ز آستان تو بر عرش حق است عظيم كه زاير ان تو گردند در رهش پامال

والد الفقير

فرش است بسكه چشم خلايق بران جرا خيزد ز آستان تو از ديده ها غبار

لغيره

مقام خوب و دلجوى است فردوس ولكن روض كويت ندارد

بنده رو سياه قرشى دفتى باستان بوسى قبة الروضة رسيدم بديهه اين رباعى

عرضه داشتم

من عرش بقعة رضا مى بينم فردوس برين دران فضا مى بينم

تا خاك درش بآب چشمان رفتم آزار ى از آتش لقا مى بينم

وهيچ نديده ام كه رباعى گفته كه وصف فى مى نموده

در طوس حرم كبريا مى بينم بى پرده تجلى خدا مى بينم

در بارگه حريم چون موسى موسى كليم با عصا مى بينم

صبی قائی رازی

گوشهٔ از بزم عیشت گلشن باغ ارم — گنجی از ایوان قدرت روضهٔ خلد برین
خشتی از دیوار جاهت مسند شاه جهان — بوئی از عطر فضایت باد مشک آگین
گلشن روحانیت نزهتگه ارواح قدس — روضهٔ رضوانیت جنت سرای المتقین
گلبن قدرت ز انوار تو خوشه بردگاه تو — هان چه آیات جلال و آیهٔ نور اللهٔ
گوشهٔ هر خرمنت روئین ده ایوان چرخ — ریشه هر برگ است سرچشمهٔ ماء معین

ولیعهد مرحوم حاج میرزا علی اصغر در بنای صحن امام زاده شاهزاده حسین قبه بالا گوید

در عهد ظل السلطان سکوه پادشاه — شبیه بزرگ پادشه قطر بسیط
شمس الملوک ناصر دین شاه جم حشم — کو داشتی ز دام بود بیت در ربنا
برپا شد این بنای بزرگ اندرین مقام — بنیاد شد ز نیکی بزرگان چنین بنا
از همت وزیر بزرگ و مشیر ملک — سر رشته دار نیک ایران ز از کیا
از دودمان انصار و ز نسل جابر انصاری — از خاندان عزت و از تبار حسنا
خان بزرگوار حبیب الله ابن عم — کو را وزیر بود پدر بر پدر ملا
این صحن را بساخت و این جایگاه ساخت — بل این چنین بنا کو خود راست هم بنا

تاریخ این بنا را جستم ز دوستان
بگفتن بردن نه چیز شد و گفت سلمه رضا
۱۳۰۵

قطعه در وصف تخت طاقدیس خسرو پرویز

بگرد اگر تخت طاقدیسش — دمان تا جداران خاک لیسش
همه مثالهای اسمانی — رصد بسته بر ان تخت کیانی
ز ماه و ز مهره تا خرگاه کیوان — ز راه و پرداخته ایوان با ایوان
کواکب از ثبات تا لبتبار — دقایق با دوخ بهنود مقدار
ترتیب گهرهای شب افروز — خبر داده ز رسمان شب و روز
ششناج فی کو انجم را رصد ماند — از ان تخت بسمان را تخته خواند
کسی کو تخت خسرو در نظر داشت — هزاران جام گیتی نما بر داشت

وله ایضا در وصف تختی گو

در سایه گل چو افتابی — تختی زده بر کنار ابی
وان تخت بفرشهای زیبا — چون فرش بهشت گشته زیبا
فرخ دو فرشته خفته — بر دشت نشاط گاه نشسته
سرتا بقدم بزر و ابریشم — آراسته همچو حلقه در بر

الباب فی وصف البلاد

الست تری تلک الخیام وقد علت یقدرها الرائی تلال ثلوج
واعدة فی الطول یحسب انها مماء علیها او بروج بروج

فرخی

سبزه اندر سبزه چون نیلی سپهر اندر سپهر خیمه اندر خیمه چون یکپاره صحرا اندر صحرا

نظامی در وصف بارگاه اسکندر

زبس پرنیانهای زرین درفش هوا گشته گلگون و صحرا بنفش
زبس نوبتی های زرین نگار نمیبرد ره بر در شهریار
زده بارگاهی بر پیشم طناب ستونش زر و میخش از سیم ناب
کمر در کمر تاجداران دهر بپیش جهاندار پیروزبهر

اعشی همدانی وقتی باصفهان آمد و زمان خلافت عبدالملک گفته است

(وکانت اصبهان کخیر ارض ... لمغترب وصعلوک مقام
ولکنا اتیناها وفیها ... ذوو الاضغان والحقد القدیم)

که این صفت بسیار مردمش از هزار و سیصد سال قبل بوده است

یکی دیگر می گفته

بهشت روی زمین است شهر اصفهان ... شود بگرد او نگردش دهنده در دوزخ

دیگری گفته

(چه عالم تنگ دارد این دل ... بهشت گوشه و زین جا بسی خجل)
(چو نگه ایران از این باشد ... دل ما از تو خود چنین باشد)

از صفاهان مشنو و از کربلا ... خانه برخانه شده تنگه چو فا
بام بر بام اگر شدی خوبان ... گربه اداری شدی باصفهان

واحتمال صدق این سخن چنین میرود که چون صدوده دره ای اصفهان تا هم متصل بود و کاشان نیز چنین بوده و قم متصل به جبل ساوه و زواجی سری هم از حدود قم متصل به جبل ساوه بوده و گویا از قریه اطرخاکه اصفهان بقریه اول خاکه سری دیوار بوده و برخی شنیده ایکه تمام این بسیط و فرسنگ خانه متصل بوده و بیوتات و دباغات در بیابان بوده از دو شهر بزرگ نامی عراق

اصفهان کابل جهان جمله مقرند بدان ... صدر در صدر بود و هیچ ازان کم نبود
معدن مردمی و کان سخا و وفاست ... کاندر اقلیم جهان شهر چو اصفهان نبود
همه جای شهان از عرب و عجم ... سری بود سری که چو ان در همه عالم نبود

این مالک رحمی وصف حمرای شام گوید

رعی الله بالحمراء میثا قطعته ... ذهبت به الانس والقیل والقیب
تری الارض منافقة فاذا اکتست ... بشمس الضحی عادت سبیکتها

اصفهان نیمه جهان گفته ... نیمی از وصف اصفهان گفته

دیگری گوید

(هر از بوی چه عطر و جان ارزد ... چون دهد شهر او بجان ارزد)

خاقانی گوید

(نکهت عود نیست بوی صفاهان ... جهت جود نیست یا لقای صفاهان)
نور بخشین مشام روح پرین ران ... روح وجد آرام هوای صفاهان
چرخ نبینی که نیست ماون سترمه ... رنگ گرفته ز سترهای صفاهان
برحمت الله زاهان را صبح ... عطسه مشکین زند ز مسبل صفاهان
دست خضر جون نیافت چشمه دوبا ... کرد تیمم بخاکپای صفاهان
چامه صفاهان هدان نغمه دقاقا ... جمله مهری شمرد فنی صفاهان
نیل کم از نه دور و مصر کم از نهی ... قاهره مفهور یارش صفاهان
باغچه جین نقش گلخن جی دان ... ورنه بگان بود گیای صفاهان
کعبه عبادت سرای عرش نشانه ... دیده مرا مکرمت نشستگه صفاهان

لمن في وصف دمشق كذا

وجدت بها ما يملأ العين قرة ... ويسلي عن الاوطان كل غريب

وبابن دمشق نزل دمشق كذا

نزلنا بها نوى المقام ثلثة ... فطابت لنا حتى اقمنا بها شهرا

وهم اذا وصفت

واذا وصفت محاسن الدنيا خلا ... بلد بغير دمشق فيها اولا

بلد اذا ارسلت عن نكرائه ... لم تلق الا جنة او جدولا

ذا وصف بعض صفاتها وهي التي ... تعيي البليغ وان اجاد وطولا

وبابن كذا

اعاد دمشق فجنة ... لعبت بارباب الخلايق

هي بهجة الدنيا التي ... منها بديع الحسن نايق

نقة منها الصالحية ... فاخرت بلد وفي الحقايق

والغوطة الغناء ... حيت بالورد والشقايق

والنهر صاف والنسيم ... المدن للاشواق شايق

والطير بالعيدان ابدت ... بالغنا احلى الطرائق

ولالى الازهار حلت ... جيد غصن فهو رائق

وموارد الامطار قد كحلت ... بها حدق الحدائق

لا زال معناها مصرا ... اضا كل البوائق

ابن عنين يوصف دمشق كذا

دمشق بنا شوق اليك مبرح ... وان لج وشاش اليح عاذل

بلاد بها الحصباء در وتربها ... عبير والغاس الرياح شمول

تسلسل منها ماؤها وهو مطلق ... وصح نسيم الروض وهو عليل

وبكرى كذا وجاكى [illegible]

وان اصطباري عن صعاد جلل ... غريب فما ابقى الفراق وما ابقى

سقى الله ارضا لو ظفرت بتربها ... كحلت بها من شدة الشوق احداقي

وابن لبانة يرثيها

بلد اعاد به الحمامة طوقها ... وكسا حلة ريشه الخفاق

فكانما الاشجار فيه مدامة ... وكان ساحات البلاد عقيق

ابن بلي الاندلسي يوصف ذاب كويه

ارض وطئت الدر من رضاضها ... والمسك تربا والرياض قبابا

ورايت اجبل ارضها منقاده ... فحسبتها مدت اليك رقابا

وبابن كذا يوصف دمشق كويه

ان تكن جنة الخلود بارض ... فدمشق ولا تكون سواها

او تكن في السماء فهي عليها ... قد امدت منها ظلا وماها

بلد طيب وربت فطوبى ... لمن اضحى بها او امساها

یکی از شیخا حق یوسف بغداد گفته

وقد طفت فی شرق البلاد وغربها
وسیرت خیلی بلیلها ورکابیا

فلم ار منها مثل بغداد منزلا
ولم ار فیها مثل دجلة وادیا

ولا مثل اهلیها ارق شمائلا
واعذب الفاظا واحلی معانیا

و دیگری گفته

سقی جانبی بغداد کل غمامة
یحاکی مدامع المستهام هموعها

یحن الیها کل قلب کانما
تشاد بحبات القلوب ربوعها

فظل لیالی عیشها زمن الصبی
وکل فصول الدهر فیها ربیعها

ابو عبد الله رصافی گفته

بلادی التی رفیت فویق محبتها
فریحا وادنتنی قرارتها وکرا

مهادی ولین العیش فی رونق الصبا
الی الله ان انسی اعتیادی بقاعها

اسحق موصلی بوصف دیر گفته

سقیا لارض اذا ما مت بنتهی
بعد العهد وبها قرع النواقیس

کان موسنها فی کل شارقة
علی المیادین اذناب الطواویس

جمیل شیفته بثینه گوید

بلاد بها عق الشباب تمائمی
وحلت بها من حبث یدری بی الهوی

کساها الحیا برد الشباب فانها
وانبت بها غصن الصبا حیث انبتا

ذکرت بها عهد الصبی فکانما

انوری

خوش نواحی بغداد وجای فضل و هنر
کسی نشان نه هد در جهان چنان که بود

هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
بهای او بصفت چون بهشت جاوید

بسخا صیت همه شنگل عشق انگیز
مبنفشت همه خاکش عبیر عالیه بیز

صبا ترشته بخاکش عراوت جوی
هوا نفته در اینش حلاوت کوثر

کن و حله ز نرگان نگارین طرفی
میان گلبنه زخوبان ماه پیکر

هزار نوع ق خورشید شکل ابر سحاب
بدان صفت که پر کنده و پراکنده

وچون اعراب باسپانیا جای گرفتند ان قطعه را عروس دنیا داشتند
و میگفتند روی زمین چون طاوس است و ملک اندلس قدم طاوس جلگه
دریای اقیانوسیک خوانند بلکه دند و جزایر خالدات را در دریای
محاوره افریقا اخر معموره میدانستند و وصف ملک اندلس را بسیار
نمودند افسوس کرده ان خاک دلکش بشهوت رانی بازنهای اروپا
خدمتگاران و دیگر مملک مسلمین را بدست فرنگان دادند و اگر هرقل
اول ثابت بودند سطح اروپا را بالتمام باسلام اورده بودند حسن بجاری
ابن زیدون قرطبی غزلی گوید

یا حسن اندلس وما جمعت لنا
فیها من الاوطار والاوطان

تلک الجزیرة لست انسی حسنها
بتعاقب الاحیان والازمان

نسج الربیع بنا تها من سندس
موشیة ببدایع الالوان

وغدا النسیم بها علیلا هائما
یروعها ولثام البحران

یا حسنها والظل یفتر فوقها
در براخلال الورد والریحان

وسواعد الانهار قد مدت الی
ندعاتها بشقائق النعمان

وتجاوبت فیها شوادی طیرها
والفت الاغصان بالاغصان

حانت بها الاوحیاتی بها
حدق البهار دامل السوسان

من بعدها عا انجبتنی بلدة
مع ما حلیت به من البهان

وان تفخر مریتی کوید ومرنیه کی از بلاد اسپانیا بوده

فی ارض اندلس لذتنی عماء ... ولا یعارض فیها القلب سراء
ولیس فی غیرها بالعیش منتفع ... ولا تقوم بحق الانس صهباء
وان یعدل عن ارض تحض بها ... علی المداومة الاهواء والماء
وکیف لا یبهج الابصار رؤیتها ... وکل روض بها فی الوشی صنعاء
انهارها فضة والمسک ترتبها ... والخز روضتها والدر حصباء
والماء یها لطف یرق به ... من لا یرق وتبدو منه اهواء
لیس النسیم الذی یهفو بها سحرا ... ولا انتشار لآلی الطل انداء
وانما ارج الندد استثارها ... فی ماء ورد فطابت منه اد جاء
وان یبلغ منها ما اصفته بلدت ... وکیف یحوی الذی حازته احصاء
قد میزت عن جهات الارض حین بدت ... فمیزها الله بالفضل الذی میزا
دارت علیها نطاقا البحر خفقت ... وحد بها اذ تبدت وشی حسنا
لذ اک یلبس فیها الزهر من طرب ... والطیر یشدو ولا غصن اصفا
فیها خلعت عذاری ما بها عوض ... فضی الریاض وکل الارض حمراء

قرطبه کی از شهرهای نامی اسپانیا بوده ... عمر بن هشام جعفش گوید

قطر فسیح ونهر جابه کدر ... حفت بشطیه الاف البساتین
یا لیت لی عمر نوح فی اقامتها ... وان مالی فیه کنز قارون
کلا هما کنت افنیه علی شهوات النفس ... وصل الحور والعین

دیگری گفته

لله الاندلس وما جمعت بها ... من کل ما ضمنت لها الاهواء
فکانما تلک الدیار کواکب ... وکانما تلک البقاع سماء
وکجلق قطر جلدول فی جنة ... ولعت به الافیاء والانداء

علامه مقری مولف نفح الطیب فی غصن الاندلس الرطیب بلاد خویش را ستوده

قطر کان نسیمه ... نفحات کافور ومسک
وکان زهر ریاضه ... درر هوی من نظم سلک

وباز بشوق تمام گوید

اصواته طبق المنی وهواته ... یشتاقه الولهان فی الاسحار
والضیع معتدل ظل ماشئته ... فی الظل والازهار والانهار

اشتاق شوقی افزوده گشته وگفته

بلادی التی اهلی بها واحبتی ... ودوحی وقلبی والمنی والخواطر
تذکرنی انجادها ووهادها ... عهودا مضت لی وهی غض نواضر
اذ العیش صاف والزمان مساعد ... فلا العیش محلول ولا الله هاجر

ابو الطیب وصف گفته

بلاد اذا زارالحسان بغیرها حصاقربها فضلتها الحسان

از دیگری است

بلاد بها نیطت علی تمائمی واول ارض مس جلدی ترابها

ابو بکر هذیل گوید

بلاد الله طاهرة علی المالی طیبة وللغالین دار الضنک والضیق

طلبت حیران امشی فی ازقتها کاننی مصحف محدود الرقوق

چون شیراز منظور آرزوی بنده بود و الحق تماشا گاه آزادگان ایران و

بیا تا نشست غنیم گوئی

خاک شیراز چو دیبای منقش دیدم وان همه صورت زیبا که در آن

فارس درست به افضال و تبحر این لیکن از نامرفقان چمن خوشتر

تتمة فی ذم بعض البلاد وهوائها وطریقها

نظامی

رهش ریگ داده دهش از ریگ بیش — تف اهش از دانش ریگ بیش

همه راه دشمن براه اندره — هر گوشه اژدهای صعب نره

رهی پیچ در پیچ تاریک و تنگ — همه راه پرخار و پر خاره سنگ

چه دیو اژدها نیش گرگ و پلنگ — گذر بر شدن بود جان را گزند

ز تیره دلی تنگ دلان بیشه زشت — ستم چاپایان نخورش رنگ و ریشت

از آن راه چون اژدرخ تافته — گذار و پشت مایان نیش یافته

بیابان و ریگ روان دیده پیش — نه پرنده امروی نه جنبنده کیش

خاقانی

خاکی سیاه و بی‌آب و هوای ری — دور از مجاورانِ مقام بهای ری

در حلق تشنه‌ام که چرا خوش نشسته‌اند — این خوانگان حلقه بدوزخ سزای ری

عقرب نهند طالعان من خدا نشان — دانم که عقرب تن من شد لقای ری

شد زاهد از زهر عقرب و از بخت بد برا — تنهای گوهر از زر و زهر خدای ری

ای خاص و عام ری همه انصاف دیدنم — جور ملمّع از تو و گل جانگزای ری

ری در قفای جان من افتاد و من نگفت — جان چیست چون تو چشت اجل در قفای ری

دیدم عجب گهی ملکت الموت را بجای — بی‌نقش بیگ نخت ندانست و جای ری

گفتم تو نیز گفت چو ری هست کین گذر — تو بیچی هست چه باشم بپای ری

وصف

کسی ندیده فرازش بگو بچشم ضمیر — کسی نرفته نشیبش بگو بپای گمان

ولم

همه اوج فلک بالاش بود گفتی — همه روی زمین پهناش بود گویی

ابن بیتم اندلسی گوید

ولما احتمت منا العزالة بالسما — وعزعلی قناصیها ان ینالها

نصبنا شباک الماء فی الارض حیلة — علیها فلم تقدر فصدنا حیالها

وهم او گفته

کان طلوع الشمس فی کل غدوة — علی ورق الاشجار اول طالع

دنانیر فی کف الاشل یبعثها — الیه قطوف من فروع الاصابع

ابن معتز عباسی گوید

تظل الشمس ترمقنا بطرف — مریض مدنف من خلف ستر

تحاول فوق غیم وهو یابی — خفی لحظه من خلف ستر

یسوءهم بلوغ الشمس منها — کمثلین یحاول فوق بکر

فاشبهتها الا بوشی — علی وجه السماء بلا حجاب

تیم بن معد گفته

انظر الی اللیل کالزنجی صفرها — علی المرآة من ذهب مذاب

والصبح فی اثره یعدو فیلحقه — شبیه

والبدر منتصب ما بین ذاهبه — کانه ملک فی سدة موکبه

وهم او گفته

ولم اض صبری رتبة الفرط اذ رثت — عشاءً وفرع اللیل محلولک جعد

کان الثریا خاتم فی بنانها — وسطته الجوزاء فی جیدها عقد

وقد طلع البدر المنیر کانه — ملیک واشتات النجوم له جند

شهاب الدین غزنوی

سپیده دم که خفاش بر بام کشد — براق خسرو خاور بر بام کشد

همی براند خورشید از مشرق — چو خنجری که کبود بخش از نیام کشد

چنان نمایش داده بخنجرش خورشید — که از نیامش هر روز لعل فام کشد

سنوبری

شکوه البرز بر زد قرص خورشید — چو خون الوده لوزی سرخ رنگی

نظامی گنجوی

زده اختر چتر شب بر طاق گردون — که گردون گنبد سیم نقد

امرء القیس

کان الثریا علقت فی صمامها — بامراس کتان الی صم جندل

دنوای دشتی گفته

کان نجوم اللیل من جوف فجرها ... وقد حان منها للغروب غرام
عیون نهاها الشوق ان نظم الکری ... فاجفانها مستیقظات نیام

از شتراج ورای است

کان سهیلا والنجوم وراءه ... صفوف صلوة قام فیها امام
کان سنا المریخ شعلة قارح ... تلوح علی جعد وانجی حزامها
کان خفوق البرق قلب متیم ... رای بلدة الاحباب اقوی مقامها

از تشبیهات عبدالواسع جبلی است

وکان الحزه جدول ماء ... نور الاقحوان فی جانبیه
وکان الهلال نصف سوار ... والثریا کفت بشیر الیه

لبعضهم

والصبح قد اهدی لنا کافوره ... لما استرد اللیل منا العنبرا

منوچهری

ابر بهار اجوری صورت بسته لشکر ... چون یکی چه چیستیقن بر یکی بتاخت
راست چون بگیخته دیگی نه توی بود ... ان بنات النعش تابان بر سر ان بنات
چون سته سنگ دیگ یه شکل جوزا بر کنار ... چون سر دیگ بکار بر پیش او خیل بنات

دیگری تشبیه هلال را نیلوفر گفته که لطفی معنوی دارد

هلال عید زچرخ برین همی بینم ... کلید میکده ام گشت بود پیدا شه
نظر چه کرد چو یک هفته بر فلک بگذشت ... بخلخال یکی هفته شد دگرگونه

بر گذران هفته بر گردسر ... کو خوانند ش امروز طاق ابر

طغرائی ابیات وقتی که از اصفهان بازگشت اسکندر را از بزرگی شکوه و عظمت او سخن سرائی ان بزرگ را بیاد آورد

فتاده گوئی بر زمین نیلگون گوهر ... زساق لعبت رقاصه نیمه خلخال
همان مثال که گاه مهر ناخن زرین ... بیکسو مصحفی بنهد روز قتال
چو جام زرین اندر پیاله وقتی ... که می خورند ملوک بجام والامال
فرو شد اختر مسعود سعد در شب سعد ... بر ام رفت و اندوه ما همی گردید
هردم بشکفت شیفته جانی دیگر ... خورشید برآید بیچاره بیا گفته
امروز ای شب عید فطر که سلطان تیغ ... شوال امده و هلال ما اقوال نموده
ای ماه چرا بروان یاری گوئی ... یا نه چو کمان شهریاری گوئی
تعاز ده از نرتعیاری گوئی ... در گوش شهر گوشواری گوئی

در عرب تشبیه هلال یکی از فضلا نزدیک بهفتاد نموده و انچه ممکن بست تشبیه از کرده ام
از همه مقدم تشبیه عدی ذکر است بجوشه عرا کالج گوده بطلسان خاص کاگر فته میشود

بابروی

بشکسته از شیشه کمنی یا چنگ زورق گوئیند بحرف نون همسته خنجر بهشته

برین بخلخال بدخان پیل بخلخال خیماش هرشت برخن بطوق عروس بهازو بند
با ستخوان رفته کج کوه بیابان افتاده بخلخان بر پیشانه از اجاج بخلخای خاص کم رسیب فرو رفته باشد
وش نخ عقرب از نقره هر چنگ کوزه از علاقه شخص معنی برای رکیج بخشکنچه علیوه بنکینی کوزه بشکسته
گوشه نقره وش لطفه جایاند بعقراضه زر بدام بداش بیک گوشه پیشانه
طب جام بروی مثل فرکیه عامه، از جبین بردود بیک طرف اینه کوزه جلقه نهان شود
تاج پادشاه بجای تم اب بنغل است بخط هذا در مرد پیر بنیزه برگشته بر گشتن ابنوس
بچگان بطلسان گاه بطرف شمشیر کم از خلاف انرکه بیرون امده بطلس وطام اب
بدزه وگنه ذیانه گوکج نور

در عجم هم پاره تشبیهات دیگر شده منوچهری گوید

برون امد هلال از جانب کوه ... بسان نرعفران آکوده بخون یعنی چوگان است
دیا پیراهن یلی کم دارد ... ز شعر زرد نیمی نره هامون

صلی کاتب در وصف شمع نشتن گفته

ومخذولة باتت تعين على الدجى ... وتبكي لذكرى اللقاء في الحب اجمعا
سهادا وسقما واصفرارا وقرحة ... ووقدا وصبادا وانتصابا وادمعا

ابو محمد صاحب دیوان حکایات نکو تشبیهی کرده

وشمعة لدنة كالبنّ تفتق في ... جنح الظلام اذا اجابت دعوة فلقا
كالصب لونا ودمعا والتظاء ضنى ... وطاعة وسهادا ثم اعتماد وشقا
والحب حسنا ولينا واستواء شدا ... وصبغة وطراوة واجتلاء ولقا

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
شماره ثبت ۱۲۳۴۵
تاریخ ثبت ۱۳۴۵/۱۲/۱۵

انگشت ترجمه زبان گرگانی
سازد از من جون ریخته بر زبر گرگ بانی
ملک رسن توقی من ان زبان توقی
از فراق دوی دوگشتم عدوی ناقت
دوز وصلت بر نشم تا نیشم ناقتی

منوچهری وصف شمع

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن ... جسم مانده بجان وجان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از تنن کم میکند ... گوئی اندر روح تو منعم همی گوید بدن
گونه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب ... ورنه عاشق چرا گردی همی بر خویشتن
پیرهن در زیر تن پوشی و بر پوشد همه ... پیرهن بر تن فوق پوشی ای عجب پیرهن
چون همیری اشک اندر تو رسد زنده شوی ... چون بشوی بیمار بهتر گردی از گردون بدن
تا همی خندی همی گریی و این پیش از آنست ... هم تو معشوقی تو عاشق هم تو دشمن هم تو زن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان ... بگریی بی بیدگان و بازخندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست ... رشک خویشیم همه دوستدار انجمن
خویشتن گوئیم همه جز مرا دوستان ... دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
همه او گر بایم و همه او زنده و همه او در گداز ... همه او سوزانیم و همه او فرد و همه او متحن

عبد الواسع جبلی وصف اشک را نموده

گوهری یکجا چو اشک بیگوی روشن چون چنان ... عکس او اختر فشان و فرق او عنبر فشان
بارگردش سیل هیبت برق تیغ بحر جوش ... صاعقه رمح ابر دم باران شر تندخزان
از شراب او شود پرشته نرسین فلک ... وز شعاع او شود پرنده سیمین جان
روی او داده زمین را از شقایق پیرهن ... رود او کرده هوا را بهتر طبایع ارغوان
عکس او در آب جسته چو در گردون قمر ... نور او در خاک تابنده چو اندر آسمان
گرچه تابنده شهابی جرم او چون گهر است ... گرچه بارنده سحابی آب او چون ارغوان

قاضی رازی در وصف آتش

سپهر اثیر داختر باش در عدا فاز و برق
نگار ربکرین باد روم عشقین بر

هوا بیاد بر انگیز و دریا موج و لو بگیر
بت یاقوت گون جامه عروسی عنبرین افسر

وبا سنو جهری گفته در لغز شمع

هشت معشوق نکو بیکر کو در بیغوله ها
هر شبی گاهش هوا اندر رفته و اندر شوند

من غلام عاشقی کو بهر معشوق خفین
کاشکی معشوق من بودی قرین من کنون

عاشقان دارد بعشق آوه ل
عاشقان چون انجمن
خویشتن در آتش انداز و
تا مرا در آتش نگذاری

از دلربنده حاج میرزا جانی انصاری است

قوشی گر از شهریار باشد — تیر فلکش شکار باشد
بر شاخ هر که بر نشیند — با بخت سعید یار باشد
وین قوش که چون بهمت خویش — از شاه جم اقتدار باشد
این قوش که جزوه ایست تلقان — وز نقش پر از نگار باشد
از دولت شه بدست آمد — وین باز یکیت از هزار باشد
دو جزع یمان بچشمگانش — از صنعت کردگار باشد
با پیش بنگار نقش ارژنگ — با بنگله تتار باشد
ان تیزی پرّ او به معنی — گوئی که چو ذوالفقار باشد
با تندی بال او گر اوج — پرواز خیال خوار باشد
ان شیفته پهنش از فراخی — چون پهنه روزگار باشد
جز مغز عدوی شه نخواهد — هرگاه که طعمه خوار باشد
در دیده خصم شاه چنگش — مانند هزار غار باشد
کارش بنگار دست او را — با رزم شاه کار باشد

از نگارستان خسرو

برون جستند بازان شبگیر — بگون صید کرده چنگ را تیز
درامد چنگل شاهین بتاراج — نه طوطی ماند بر بالا نه در تاج
ودر بادان از حیوانات شکاری
کمین بگشادن بوزان ز هر سو — فرو بسته ره جستن براهو
ز شیر تازیان تیز اهنگ — فضای دشت پر نخجیر شد تنگ

بعضهم

چو گیران تازی برون تاختی — ز اهو یکی دشت پرداختی

وقال الاخر

تشریف حضرت او انواع وحشیان را — تعلیم شکرداری هنگام انقضاض

کمال الدین اسمعیل گوید

بر داشت باز و گفت برای شکار گاه — لختی بتاخت خواهم در کوهسار شاه
صد جان شکار چنگل باز در کف او — کو زیر ران کشیده ز هر شکار شاه

از سقط

راست چون سبحه قصاب پر از خون نرخش — چار معلق ورا در سر هر چه نهان
در نشستی ز همن رست وی از قوت پای — کم چنان در شبینه بگل اندر شکنند ان
راست گفتی که ز پولاد بدو در چنگال — راست گفتی که ز الماس جدا در دندان
مهره گردن چون تخم سپندان کردی — لجمتی را که سر دست زدی بر جم ران

نظامی در شکار خسرو

ملک را رغبت نخجیر برخاست — ز طالع تهمت تقصیر برخاست

علم داران علم بالا کشیدند — دمیران رخت بر صحرا کشیدند

برون آمد مهین شه توسنان — پیاده در رکابش تاجداران

ز گیتی دست برزین بسته نفور — ز دیگر تو تهمتها ر قیصور

کمر در بسته و بازو گشاده — کلاه کیقبادی کج نهاده

نهاده خاشیه اطلس خورشید بر دوش — رکابش کرده صد را حلقه در گوش

درفش کاویانی بر سر شاه — چو لختی ابر کافته بر سر ماه

گر افتادی سر گیتی زن از میغ — نبودی جای توزن جز سر تیغ

خود از تیغها پیرامن شاه — بگیتی میدان کس را پیش و پس راه

نفیر چاوشان در گوش دوران — ز گیتی چشم بد را کرده مهجور

همان چتر همایون کوه پیکر — بزیر رست همتهای از زر

صد و هشتاد رستا در سپاهش — بابر گل همی شستند راهش

صد و پنجاه مجمر دار پیش — فکنده بوی های خوش اندر آتش

نظامی موصف براق گفته

رسید و جبرئیل از بیت معمور — براق برق سیر آورد از نور

غرابا از ره نیکان دلش تر — غرابا از بار بستان خوش خان تر

چو دریای ژرف هر گرده زینش — نگشته دیم کس زورق نشینش

قوی پشت و گران پهل و شکیب خیز — براندن تیز بین در رشتن تیز

چو مرغی از مدینه بر پریده — بافقی النهایة اقصی رسیده

برون رفته ز دهم تیز هوشان — ز هر گامی بکوه سبز پوشان

نظامی در وصف براق

با سرعت سیرش اختران تنگ — با گام فراخش آسمان تنگ

دانی که رکاب او زمین چیست — بر تگ عرش بادبان چیست

چون گاه سمش از سر خاک — پایش همه بر نجوم افلاک

از سودن نعل او سنگ — از سنگ شده دقیق اشهب

بر گرده تگ تو هفتمین گام — در چرخ زدن بر پشین گام

ابو الطیب گفته

لو سابق الشمس عن المشارق — جاء الی المغرب بحتی الساعة

ابو الطیب گوید

ابارق جمع ابرق است و آن توده خاک بلند را گویند که در آن سنگ و گل باشد میگوید از سم او در سنگ چنان اثری بجاید چنانچه در کمر بند خاک بجاید وقتی زیور آلکم بند گذارده میشود

ابو العلاء معری گفته

یودّ البرق لو امسی جوادا — اذا احذاها الحدید لدنا لا

وکل نذوابة فی راس خود — تمنی ان تکون له شکالا

جاء الفه فرده

غاض الطرفین و بالعقیق تسربلت — اعطافه و مشی علی فرزوج

یعنی گفتم اسب تیز است و تیزی دلیل بختی و محکمی اسب دارد و غرض آن است که آن اسب در روی خون رشتن میتاخته

شبک تنگی که گر در زیر او بیدار — اگر باشد بر پشت خفته

قوی قوایم و بارکیت دم فراخ کفل — دراز گردن و کوتاه تم سیان لاغر

بلنگ هیئت و صفقه دم روگان شیر — عقاب طلعت و خفق شکوه و طرف بحر

بگاه پویه هوا در دو پای او دم — بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر

صرصر گفته

کینه جو اشقته خو صرصر قدم گردون کفل — شعله دم اتینه سم شبدیز سیمین پر چمن

عبد الواسع جبلی

بجاده دی که زمین از تگ تگ او — بود چو نقطه پیدا ب دام از زحل

منقش از اثر گام او زمین چو سپهر — بگرد گرد سم او سپهر چون پرگار

پیش افتد از دم خاک پیش ایدر تیز

(سعدی) زیبا گفته

دم از اداست — روی فلک ز جلبش ادهمست پر ستار

پشت زمین ز رفتن او پشت پر ملال — روی فلک ز جلبش ادهمست پر ستار

باری است کوه پیکر و کوهی است بادپای — برقی است ابر گرد و ابری است برق نار

ابن مالک اندلسی صاحب الفیة نام او بمعنی ... است ابیاتی

خیل السبان المجلی یقتنیه مصلی والمسلی وقال قبل رماح
وعاطف وحفی والمؤمل والقیم والفضل الشکیت یاصاً

این زمرک اندلسی گوید ای المؤیدبالله

لله خیلک انها لسوابح بحر القتام وموجه متقیل
من کل یعبق بالثریا ملجم بالبدر یسرح والاهلة ینیل
او فی بهاء کالظلیم وخلقه کفل کلاح المکیث الاصیل
هنّ البوارق غیر انّ جیادها عن سبق خیلک یا مؤیّد تکسل
من اشهب کالصبح یعلو وجهه صبح به نجم الضلالة یافل
او ادهم کاللیل ملّ شهبه خاض الصباح فانثنیة الارجل
او اشقر سال النهار بعطفه وکساه صبغة بهجة لا تفصل
او اجم کالبحر اشمر باسه بالرکض فی یوم الخیفة یشعل
کالنجم اتبع کاسها لذاعها وبهاجبابة غرة تتسیل
او اصفر لبس المشتّ ملاءة وبذیله اللیل ذیل مسبل

[illegible] ... [illegible]

صاحب الآیة الطغرائی اصبهانی وزیر سلطان محمود سلجوقی گفته

سبقت حوافرها النواظر فاستوی سبق الحی غایاتها وشفوف
لولا تراخی الغایتین لما قضم الزاءدون ان حراکها تسکین
ولکاد تشبهها البروق لو انها لم تعلقها اعین وظنون

دیگری گفته

ولو طار ذو حافر قبلها لطارت ولکنها لم تطر

بعضهم

وسابح من بنات الریح منتقل بالبرق لکنه کالرعد ان ضبحا
ان یعلُ یسبق من ازمان سابقها ویدرک الزمن الماضی اذا جمحا
وقال الاخر بالجملة
وکانما نقشت حوافر خیله للناظرین اهلة فی

رشیده ترا ذقت وفاندهٔ ترا زین ال چنده تر تزیم وزینة

سعدی

بیابان نوردی چو گشتی بر آب گهی باد میرستش پیر عقاب
بتابت و آماد میریخت در کوه و دشت تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت
عصا بر سر عزم و حد یانگ اژدها گه پرواز پیش گرفتی همی
یکی سهمگین ماده با نگ او گه پرواز پیش باز ماندی چو گرد

نظامی در وصف شبدیز گوید

براغر ریشته دارد ره نوردی گر او در بگذرد طیسند باد گردی
سبق برده ز دوم فیلسوفان چو برخانی نترسد ز آب جوشان
بیک سوگند کو بر خورشید راند فلک را هفت میدان باز ماند
بگاه کوه کندن آهنین سم گه دریا بریدن خیزران دم
زمانه گردش دانسته رفتار چو شب کار اگه و چون صبح بیدار

بعضهم

صرصر صرمت چو لاد شتم وصاعقة الجمیز گردون تن و عفریت دل او کوه تحمل

ابن زنرک اندلسی قصیده مخمسه بمدح ابی عبدالله امیر اسپانیا گفته از ان جمله در وصف اسب دارد

و این طرفه سمقه محل و مکه تش نیز در اشعار عرب بسیار است حسن الجاربی

واجریت فیها الخیل دهی سوابق ... وان طلبت فی الروع فهی لواحق
بنجوم و افاق الطراد مشارق ... یفوت المتاح الطرف منها بواسق
اذا ما تجاری الشهب فستبق المدی
وتطلع فی لیل التمام کواکبا ... وقد وردت نهر المجاز مشارعا
تقود الی الاعداء منها هوا کبا ... فترسم من فوق التراب محاربا
تحور رؤس الرذم فیهن سجدا

انشاء بوصف ما و یا نهای مرغوب گوید

سوابح بالنصر المزین سوانح ... وهن لابواب الفتوح فواتح
تقود الیک النصر والله قائد ... فما زلت باب الخیر والله فاتح
وما تم شیء قد علا بعد ما بدا

ریاح لها منی البروق اعنة ... طباء فان جن الظلام فجنة
تقیه من الدهر المتیم جنة ... وتشرع من زهر النجوم اسنة
فتقذف شهب الرجم فی اثر العدا

عتیقی سمرقندی

شنده چون پیکر و با کش چون زمین ... زود رس چون فضل و دیر خشم چون حلم آفرین
در میان نعش خام سوده مانند سمور ... گله روباز چشم گه گرزان چون پلنگ

سنجری

بوده ان دو پوشیده بروه گوئی بر و ناف ... از هیون تا از هزبر و از گوزن و از نجیب
دست او و پای او دم او و چشم او ... ان شیران پیل وان گوران گور وان اسپان اسپ
باشدن بالعدن با کشتن بجستن ... برق پشت و چرخ جست و بارگه و راه نورد
ساق چون فولاد و زانو چون گمان و پاچه ... هم چو الماس و دنی چون ابن وادم نجیب

فخری اصفهانی

خز اشهب و پوشیده شبرنگ سیاه ... زخم پشت باهی زدم روی راه
بمعنی
چو آنک عاشقان گلگون خوش رود ... جهان بیاراید شبدیز خسرو
بگیت جستن توانی کرچون ... برفتن از صدور غرب تا شرق

دیگری گفته

خضنفر جوشن و گردون کوش و اهن پوش و فولاد اکن ... مصاف اندوز و جنگ افروز و عدا کوز و شیر افکن

تتمه وصف ابن زنرک درباره اسپان

فاشهب من نسل الوجیه اذا انتمی ... جری فتاه شهب الکواکب فی الدجا
وخلف منها فی المعلق انجما ... تودی جما لا بالصباح ودبتا
یقول له الاصباح نفسی فداک
واحمر قد اذکی به الباس جمرة ... وقد سلب الیاقوت والدر حمرة
اذا رب ساق من الحرب حمرة ... وابدی حبابا فوقها الحسن غرة
یزین بها خدا تسیلا عوتزا سبقه
واشقر مما شعشع الرکض برقه ... احار جواد البرق فی الافق
بدا شفقا قد جلل الحسن افقه ... الم تر ان الله ابدع خلقه
فنال علی اطنانه الحسن سجدا
واصفر قد وقد الاصیل جماله ... وقد قد من برد العشی حلله
اذا ابس جواجح الظلام بذاله ... فغرته شمس تضیئ جماله
وفی ذیله ذیل الظلام قد ارتدی
وادهم فی مسح الدجی متجرد ... یجلیش بها بحر من اللیل مزبد
وغرته نجم به تتوقد ... له البدر سرج والنجوم مقلد
وفی نلق الصبح المبین تقیدا

وآمی رازی

فلک نادره اختر دیده و مه نعل و پروین سُتُم
صبا برق زده صحرا پوی و با هر شیر دریا رزم
زسر گرمی او گیرد همه روی هوا آتش
زتاب لعل او گیرد همه رنگ زمین اخگر
دو پای ار سنگ لغزد در زمین راکج نهد گوشه
دو دست ار بر هوا تازد فلک را بشکند محور

وابيض كالقرطاس لاح صباحه على الحسن مبتداه وفيه مراحه
وللذنبات الانسات مراحه تراه كعنوان امالة راحه
وتحسبه وسط البحار عمرا!

خاتمة فی ذم الفرس

مولانا عصمت الله بخارائی

ای که چون نگان نگشته در وجود — سر تا قدم چیزیی و انگشوان نبود

لب گشودش گه بخندان نظر کنم — چیزیی خراب چشم قشل ندان نبود

گفتم باین چنان زبان گرامی — گفت ان ان گزادم و چالم شان نبود

از تار عنکبوت رسن کردمش بپای — کش طاقت گشتن ان ریسمان نبود

ناگاهش از وزیدن باری گرگشت — بیچاره را تحمل بار گران نبود

القصه چون براه عدم رفت عمر گفت

مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود

افزری گفته

راضی شده بدانکه پیاده شوم ازان — از فرط ضعف خوابت گر بر شوم گران

کلیم بپهلو انگشوانش در طرزیده — بنان نکوفته مسطر کشیده

اگر بریده بورش فقدراه — چنان افتد که گوئی رفت از پاه

مولانا ولی دشتی — ای مرکبت چو مرکب خورشید آسمان میر

کارم قفاد، گاه عزیمت مرکبی — بد نعل چون زمانه و بد بوی همچو قیر

بد بین همچو فحاده و بد رو چو نفد قلب — در لاغری چو پند خرد مند دلپذیر

کاهل چو صبر و لنگ چو عذر گناه کار

عثمان مختاری

نظر کردن دانکده‌ای و چین قبا — بلند قامت و بشیار روی و کوچک سر

بریده از دهش خوشه‌های مروارید — رسیده از کشش برگهای نیلوفر

بتان ناقه صالح بیکشب اندر کوه — هزار بار برون آمد از میان بگر

عبدالواسع جبلی گوید

بابل همیونی تیز رو اندک خورد — بشیار رود — تا فتن

از اهوان بره گوار پویه دار

مرا اشتریست در اخر داد جوع القرار دارد — بجز جوع البقر با خویش چیزی — همزار دارد

به حمال و سق نمیرود هر جا کوی بنده — چو ریاضه کاهی کوه با ان خطر دارد

به نزد صورت اگر در سر عزار شتر بنده — کلاه و جعبه و کرسی ازو ابستیاز خطر

هر ره اصلی ان نیست کش ابتر چیزی — که همه ایام بلند کوه و خطر دارد

علم ذخیره و جام و انگبه و اقط بش بر اماده — تعلات نیکی است چندین در شتر دارد

صفت زبیره احمر یمنی

بشکل پیل بگذرش خفرکن با چون پیل بگذرش از راست

زبین را بیکلش ست سکنه هوا را قاتق قرقیاست

بتن چون گرد کوهی در سکال بدست چون گرد باری در گزاست

و بدنگاه در بیشه ریگ کنات بشطرنج رابنظم اورده ام کفته ام

بپیش چون کوه بیستون امد که در اورده ست دیا ستون امد

ابر شکل است دانه را خرطوم زبر خرطوم اودندان بکتوم

باتن اژدر و دل ضرغام سوی بین خانه کرفته مقام

فی وصف الفیل

یقلبن اساتین ویلعبن بشبان علیهن تجاوبت بشقرات بالور

بیج درخت

لبعضهم

اغر اذا یعلو السریر تبوجا تمنی الثریا انها من قرائه

فی وصف الخیاس

این خرخر عزیزی را پیشرعم است این خربار خرطبیعی نیست

سلیم از خرطبع خوش اوازتر

از فرش عرعر بس تازتر هم بود از ریش منافق ارشی

وکارنه بانیک و بد مردش

و هر که در کتاب نوشته، کاغذ سفید، یا باقی نظام الاسلام

بخواند و خرهای ان کاغذ را بشمارد کم و زود خرد در یک دقیقه مختصر

امده و سفیدان کاغذ چه طویله کوهری بوده تر علیه خر

محمد بخارائی چشم خرکفته

بدان ای نکاریین کم بودم از تو بدان ان کوهنه ایران نکافر

زمانی پیاده چو رهوار موسی زمانی نشسته چو رجال بوخر

همه پشتش از کوش تا دم حنظل همه رویش از چشم تا سر عجدر

بخفتی کر از بار دانش بودی بماندی کر از سایه بودیش اخشر

زمانی فتاده چو مصروع بیجار زمانی معلق زدی چون کبوتر

مرا با چنین خر بمعراج عیسی ببردند باجان پاکان برابر

واعجبی قول الشاعر

قال حمار الحکیم یوما لو انصفونی لکنت ارکب

لانتی جاهل بسیط وراکبی جاهل مرکب

جهل مرکب مذلت است باعقیده جازم جهالت

وجهل بسیط غفلة زالت است

قال الله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید

فی وصف الکلب

نظامی

شیر شکی داشت که چون چوگرفت — سایه خورشید برابر گرفت

و میگوید بعضی در معنی این شعر عجز نه و حال آنکه بسی آسان است هم

خورشید که مقابل شیر خاور است سایه بر گردن او مسافت نظامی گوید

این رنگ بگیرد چو بر گردن اهوا که سایه شیر ژیان افتاده

میگرفت

مولوی

هچو مجنون کو سگی را مینواخت — بوسه اش میداد و پیشش میگداخت

پیش او میگشت خاضع در وقوف — همچو حاجی گرد کعبه بی گزاف

هم ستر و پایش همی بوسید و شاف — هم جلاب و شکرش میداد صاف

بوالفضولی گفت کای مجنون خام — این چه شیفته است اینکه میاری مدام

گفت مجنون تو همه نقشی ز تن — اندر ابگر تو از چشمان من

کاین طلسم بسته مولی عشق این — با مسبان کو چه لیلی است این

او سگت فرخ رخ کهف منست — بلکه او هم در دوم لهف من است

ان سگی که گشت در کویش مقیم — خاکپایش به ز شیران عظیم

ان سگی که باشد اندر کوی او — من بشیران کی دهم یکموی او

حسن بصری گفته شاه زاده خصلت است که سزاوار است
برای هر فقیری آن ده خصلت باشد

۱ همیشه گرسنه است و این شیوه صالحین است
۲ برای او جای مخصوصی نیست چون دیگر حیوانات و این نشانه متوکلین است
۳ شب را اندکی میخوابد و بیشتر بیدار است و این صفت شیران است
۴ هرگاه بمیرد میراثی ندارد و این خوی زاهدین است
۵ صاحبش را رها نمیکند هرچند او را ستم کند و نرماید و این خلق عابدین است
۶ از زندگانی دنیا کمتر چیزی خشنود است و آن رسم قانعین است
۷ اگر او را از جای خود دور کنند از جای او اگذارد و بجای دیگر میرود و آن علامت متواضعین است
۸ چند انگار او را بشکنند و دور کنند چون دگر بار او را بخوانند دمش میاید و این از اخلاق خاشعین است
۹ خورد نی اگر باشد او را میاشامد و جز آن خوی قانعین است
۱۰ هرگاه از محلی بمحل دیگر کوچ نماید چیزی همراه خود نمیبرد و آن نشانه متحیرین است

بهتر از این مردم دانند و قوم ناسپاس
سگ هست از مردم حق ناشناس
من سگی دیدم به راهی مرده ای
بود سگ اما خصال آدمی
خوی میرانی داشت تا در بستان شاه بود
دوست را از پس بپایانی وفادار میبود
خصم را از پیش بینی چون بود
خصم گر بیند پیلی با درد بی حد و حسیب
از نهیب او منیخشی بلنگ اندر چریل
گرگ از گیتی برون رفتی ز ترس او دمار
خود سگ کی بود با او گرگ دیرینه بجنگ
قیمه این سگ فزون بودی ز بسیاری شناس
سایه چون بر شید بگرفتی بجا بود وقت چو
آن چنین سگ تا بگشت این گردش نیلوفری
مرگ همچون سگ بود با گله بانان در جدال
هر که باشد گفت جان چون سگ بیزدان گرای
نام او بد تازه باز چرخ ناهموار دید

پاس داران حقوق انواع
خاصه ان سگ کز پی مردم شود
گر سگ صحبت کیف او بود
بود سگ لیکن صفات شیر در
نور شیران داشت چون
گوئیا گیتی گرو بود او بسنجید
کش بود هستی مگر هر گز حیات
خصم گر بر شیر با او بود طفلی شیرخوار
وز عوای او میفتی بلنگ اندر گریز
نام او را گوسپندان میراندی بر مرغزار
گمتر از سگ بود با او شیر اندر کوهسار
داشتندان بارگی وز اشتران
لشکر جمشید بگرفتی بهاموز گاه
همچکس میدی ره از جنگ شیر و پلنگ
میکند از ساق تازان میدرفت
شیر مردی کو که خواهد مرگ از پرده

حیف از این بازه که نسرطایر چرخ برین کرده بازیچه او دشمنی چون تو شاه
آه و واویلاه و الحسرتاه و واکلاه و وا زین سگ ناصفت کافتاد بدندان جزا
ملک در سگ عزیزان همچو سگ باید صبور انکه خود را بهتر از سگ داند احمق است
سگ اگر سگ نیست شه باز است گیرد شه شکار کیست سگ تا خود چه طرحش کرد رای کردگار

حمید بن ثور گوید
بنام باصه ی مقلتیه وبقی باخرها لنا با نهو یقظان آثم

نظامی

گران‌بشنه‌ای تیز چنگال نیم — نه زاهن گرو دوش و نه پرنیان
نخستین خواند باید با صداتید — نه لافش فی جوکرون چوشیر شید
گر سودا مفرح نرزبود نرد — مفرح هم بزرگرود تو انگر
بزرین دستان گرد راه — بین شیرخی از شکر خواه
ب جنه گاه اورز گرگرده — ب اهن بزر بالی زور گرده

وله ایضا

اواره سیاه دولت ازبخت — چون دولت بخت کامل است
دولت سبب گرگش ل است — فیروزه دولت تعالی است
فتحی کرا و گرگش نه — دولت دامن دولتش نهادند
گر صبر کنی بصبر لی نکبت — دولت بتواید اندکی اندکه
دریا که چنین فراخ روی است — پایاب قعره های جهاست
وان کوه چنه گاه پاک است — صبح امد ریزه های خاک است

اصروزه طبقات الارض عکس این معنی ثابت کرده است

قنبی کی از بخیلان معروف عالم است نوشته اند وقتی برای جایزه قصیده ای گفته بود ده هزار درم بدو دادند چون بار را وزن خود دید گفت نهاده و بصندوق خانه اش گذارده و مجلس برگشت الگاه میان سوداخ بوریا و ریخ درهمی یافت گفت باقی مانده بود قنبی با خود همی بوریا را شکافت تا آن درهمی را یافت

وبوعلی سینا ابن الهیثم را کرا میخانه

تبلات لما کالشمس تحت غمامة — بل احاجب منها وضنت بنحاجبه

الگاه برگشت لیته را حضور حاجت اورده مهرش را گشوده و درهمی را یافت گرفته و ثانیا بصندوق گذارده

ابو بکر احمد الدنیتی گوید

اری الناس یولون الغنی کرامة — وان لم یکن اهلا لرفعة مقعد
ویلوون عن وجه الفقیر وجوههم — وان کان اهلا ان یلاقی باکبا
ینو الدهر جانبهم احادیث جمة — فما صحفوا الا حدیث ابن دینار

صاحب بن عباد از معدن نقره ای که در سیستان یافت شد زمان فخر الدوله دیلمی دیناری سکه زد وزنش هزار مثقال بود گیرنده سوره اخلاص نوشته بود و ثانیا در گرده یهفت شعر گفت یکی از ان اشعار این بیت است

واحمر یحکی الشمس شکلا وصورة — فاوصافه مشتقة من صفاتها

یکی از شعرا گفته

واذا رأیت صعوبة فی حاجة فاحمل صعوبة علی الدنانیر
واجبه فیما یشتهیه فانه حجر یلین سایر الاحجار

ابن فارس لغوی گوید

اذا کنت فی حاجة مرسلا وانت بها کلف مغرم
فارسل حکیما ولا توصه وذاک الحکیم هو الدرهم

وابوجان رشقی نزدیک باین مضامین آورده

الی بشفیع لا سبیل لرده درهم بیض الوجوه کریم
تتیه صعب الامر هون ماربی وتشق بالات اللهی وهو نائم

وهم او گوید

ان الدراهم والنساء کلاهما لا تأمنن علیهما انسانا
بنت عن ذا اللب المتین عن التقی فتری اسالة فضله احسانا

دیگری گفته

لم یر ذو الحاجة فی حاجة اقضی من الدرهم فی کفه

الشیخ محیی الدین ابن عربی است

اذا رأیت اهل بیتی الکیس ممتلئا تبسمت ودنت منی تمائمه
وان رأته خلیا من دراهمه تجهمت واشمأزت منی تقاسیمه

بعضهم

کم ذلیل عزه درهم وعزیز ذله فقر مدقع
فاذا ما شئت ان تلقی فتی فاطلب المعدم فی ثوب مرقع

یکی از دانایان گفته

ان الدراهم فی المواطن کلها تکسو الرجال مهابة وجمالا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة وهی السلاح لمن اراد قتالا

ابوعثمان تیمی از مردم اندلس گفته

صدیق المرء درهمه فضته ما استطعت ولا تکن فی الفقر مدقعا
فقر المرء میتته لئلا تفقد او تترحمه

یکی از شعرا گوید

قف واستمع ما تاله هلکت الهوی لجلیسه
تکلت الملاح یحلها من حل عقدة کیسه

وحسناء لم تأخذ من الشمس شیمة سوی قرب مرآها وبعد منالها

بعضهم

نعم المعین علی المروة للفتی مال یصون عن التبذل نفسه
لا شیء انفع للفتی من ماله یقضی حوائجه ویطلب انسه
واذا رمته ید الزمان بسهمه غدت الدراهم دون ذلک ترسه

خوب بعضی جسته وبسته

از گوش تو خود قیاس میباید کرد کانجا گر زر است پاره نرم تر است

چی نزدیک نوخ دیده بر گاشتم دانکه چو گوهر است دران شکر

حریری در مقامه دیناریه بدحش گوید

اکرم به اصفرا قت صفرته
جواب افاق قراءت صفرته

ما ثورة سمعته وشهرته
قد اودعت سر الغنی اسرته

وقارنت نجح المساعی حظرته
وحببت الی الانام غرته

کانما من القلوب نقرته
به یصول من حوته حنرته

وان تعانت اوقوانت عثرته
یا حبذا انضاره ونضرته

وحبذا امغانه ونصرته
کم آمر به استبنت امرته

ومترف لولاه دامت حسرته
وجلیش هم هزمته کرته

وبلدة تم انزلته بلدته
ومستشیط تتلظی جمرته

استر بجواه فلانت شرته
وکم اسیر اسلمته اسرته

انقذه حتی صفت مسرته
لولا التقی لفلت جبلت فطرته

وحق مولی ابله عنه نظرته

شیخ
منعم بکوه ودشت وبیابان غریبست
هر جا که رفت خیمه زد آنجا وطن گرفت

(ودیعه)
واندانکه برسر ره جانان نخفت دل
درزاد و بوم خویش غریب است و در سفر

از غزنه ی میتوان رفت بخور از سرما
نه در بیابه هیزم داری نه در گرمسیر

ومابذر این معنی گفته

چو خویش گفت ان حی دست شستم ازو
چو می نخورد بزر مغانه من زور

نظامی
خزینه زهر نرا فکنه ان بهست
که زر زهر دشمن پراکندن بهست

هندی
همیشه دوست نیست که همچون برادر است
نرد در میان مقامه بروح درمن است

شیخ
باطن بعضی شعر حریری را شنیده گفته اند
جمال الدین زرنی قصیده قزه برگفته

ای نزد تو فنی انکه جامع لغاتی
محبوب خلایق بهمه اوقاتی

بی لکنت خوضانه ولیکن بهمه
ستار عیوب وقاضی الحاجاتی

شیخ
گر در همه شهر یک شکر نیشکرست
در پای کسی نرود کم در دو شکرست

با این همه راستی که میزان دارد
میل از طرفی کند که او زر بترست

لبعضهم
گفتند چو خالی بود از زر دستم
دعوی اکثیر هر کوا ن حکیم

قال الله تعالى يوم نكوى بها جباههم وجنوبهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذموا الدنانير والدراهم

حريري در مقامه دينارية

تبا له من خادع مماذق
يبدو بوصفين لعين الرامق
وحبه عند ذوي التحاقق
لولاه لم تقطع يمين سارق
ولا اشمأز باخل من طارق
ولا استعيذ من حسود راشق
ان ليس ينجي عنك في المضائق
واهالمن يقتنه من حالق
قال له قول المحب الصادق

اصفر ذو جهين كالمنافق
زينة معشوق ولون عاشق
يدعو الى ارتكاب سخط الخالق
ولا بدت مطلة من فاسق
ولا شكا المطول مطل العائق
وشر ما فيه من الخلائق
الا اذا فرت فرار الآبق
ومن اذا ناجاه نجوى الواثق
لا راى في وصلك لي لفارق

مثنوي رحمه الله

مال است از برون انچنان دار
او چون است كاب كشتي
مولوي الله معني فرموده با لطيف
مال را كز بهر دين باشي حمول
اب در كشتي هلاك كشتي است

ولد ايضا

باز كرديداي كولان جمل
فتح اكثر لايق حلقه زداست
فارغيم از زرگه بابس پرغميم
از شما كي كديه زر بگيريم

نظمي

تو زر چشم روشني ديدات است
زر دوصرف است هردو بيكوفت
هر نگاري كه زر بود بدلش
هر ترازو كه گرد زر گردد
زر بخواران متزع طرب است

وز برون بار هيچ رونق وهيبت
از درون مرگ وز برون مرهب

نعم مال صالح گفت رسول
اب در بيرون كشتي بشتم است

زر شما را دل بيارايد دل
زر تعاشق روي زرد اصفرات
خاكيان را خير خير زر تن كنيم
ما شما را كيميا گر ميكنيم

چشم روشن كن جهان خرد است
زين بيراكنده چند لاني چند
لاجوردي كنند پير هنش
سنگ را هزار در گهر دود
چون نه رنج ديم راحت نيست

ابن رشیق در وصف جنگ عرب گوید گفته

وقد اطفأ الشمس النهار واوقدوا لنجوم العوالی فی سماء عجاج

لبعضهم

یجیش حماس فی الهیجاء حتی ... رایتا البر بحرا من سلاح

از دیگری است

یجیش تضل البرق فی مجراته ... بلیثرب اخراه وبالشام قاده

وقال لبعضهم

خمیس اقاصی الشرق تزدم تحته ... وتربح منه اخریات المغارب

اذا خاض بحرا لم یبق صدره ... لاعجازه فی البحر نصبة شارب

وان رام برا لم یدع سرعانه ... لساقته فی البر موقف راکب

وقال الاخر

کانهم یردون الموت من ظمأ ... اویلثمون من الخطی ریحانا

لابجا البیتان فی الفردوسیة

له مشابه کفی فی سطور کتابة ... احصی بصافر مهره میمانها

فکانما نقشت حوافر خیلهم ... للناظرین اهلة فی الحلبة

وکان طرف الشمس مطروف وقد ... جعل الغبار لهم مکان الاثمد

وقال الاخر

جنود عظیم الباس لوان باسهم ... اصاب ثبیرا ما استقر له قطر

ثبیر نام کوهی است در مکه

وصف

خروش نای چون صور سرافیل ... بگردون شد زپیش کوه پیل

چنان شد زخم کوس و نفره و جوش ... که گردون پنبه فکم گرد در گوش

سواران اهنین دل کوه رفتار ... زسر تا پای در اهن گرفتار

نعره ش فتح بر فلک کلاه خسرو شاه ... کمه ش مغفر بر فرق اکلیل شاه

عبار خاک زیر پای باره ... شده چون سرمه در چشم ستاره

شد از گرد سپه خورشید گمراه ... سپه شد همچو خال دلبران ماه

زبس از خون سرمان موج گشت ... سپر ها خشت وجوشنها کفش گشت

سپاه کوه پیکر فوج بر فوج ... چنان کز روی دریا موج بر موج

گرفته هر طرف شیران جنگی ... کمان چاچی و تیر خدنگی

نظامی در وصف لشکر بهرام

بود تیصد هزار تخت کمان ... در رکابش چو از دهای دمان

مانده تیصد تزاره دیگر هیچ ... زان همه لشکرش بوقت بسیج

در زمین اژدها بر اب نهنگ ... هر یکی دیده داز موده بجنگ

گرچه صد داند از یکی خانه ... همه گیهان چو مار یگانه

بعضهم

وغم السماء النقع حتى كانه دخان واطراف الرماح شراره

وقال الاخر في سورة الحرب

هذا هو اليوم المصدق وعده للعالمين على لسان الشارع

يوم باشراط القيمة قائم لا المال فيه ولا البنون بنافع

در خروش آفتاب میدان جنگ گفته

از تف مهر و شعاع شمس و تاب آفتاب ناوکِ پولاد هم در جوف ترکش میگداخت

مرد جنگی در میان جوشن و خود و زره همچو مرغ در آبگینه چون موم از آتش میگداخت

بعضهم

جنگجویانی که گر با چرخ جستندی ستیز سرخ گردندی بخون روی سپهر لاجورد

چون اجل بر دم شکار و چون فلک پیکار جوی چون قضا گردون گذار و چون هوا گیتی نورد

عبد الواسع جبلی

لشکری بودند چون عفریت و بیر و غول و حرس تیره رای و تیره روی و عنر کاه و شیر کار

سر بسر غافل ز نقد زندگانی مستمان یک بیک غره باقبال جهان خشنود و شاد

اسب تازان با دل گردون گران از بیم و هول تیغ رخشان بر سر خصمان گوش مالان رعد وار

گاه پیچش هر کمند و گاه کوشش هر خدنگ اژدهای بیقرار و اهرمن بی مدار

الباب في آلات الحرب

الفصل في السيف

محمد بن حسين گويد
ماض ترى في متنه ماء بنار محتقه
ابو تمام گفته
كانه في طبعه والموت ناء والظبى

از ابى الطيب است
احدق المخطوط في لهب الظبا ... اشبه الماء خطة في لهب النار
احراز جمع حرز است بمعنى حفظ گويند كرخا لبا بخط ميزه
روى بوشت ابو دلامه بگذرنده
كلما سامت لونه منع الناظر ... موج كانه متك هاتوى
يعنى استخوان بگرفته وقتى رنگ از بخواهى بفتى
وهو لا يلحق الماء غراره ... ولا عرض منتضيه الخاشع
شعر بالفاظه چون زبان گويا دارد
اليمانى الذى لو استطعت كما ... معلق عنده من الاعزاز
سلة الراكض بعد وهن بنجاد ... فتقة على لغيث اهل الحجاز
رقاصى جليس من حباب مصرى است
ومن عجب ان الصوارم في الوغا ... تحيض بايدى القوم وهى نواكس
واعجب من ذا انها في اكفهم ... تاجج نارا والاكف بحور

مشهور مسعود سلمان
چرخى است پر ستاره و بر وى ثبات پير ... ابى است بى تحرك و دارى ثبات نيك
تيغى كه انتعاش از فيض خواب ... تنها جهان بگيرد بى آب و تاب
مدالين فارسى
مارا دلى كه بر تو فتد هاى گوهرست ... دى جيب كز تو يافت هر آن جا برون
حافظ عمر تو همتى به وفا ماند عمر ... دشمن جانى تو جان سپاهى فى بكار
در هواى معركه چون ابر و برق در صفت ... گرگبر ابر ساى در بخشى برق وار

واغی عب اغراق گفته و لی الکریق ذو الفقار را فیت نموده و بیت حسن المحاربی

ما سلة اهل الحجاز لحاجة الا یبشر بالسحاب بشامها

گفته علی بن هم بان تقی نیشت

اذا سلة فارس بالعراق اضاء الحجاز سنا بریقه

از اجود الفاظ بهتری است

سلیل الفارق ذو رق وحق کان اباه اورثه السلالا

سلال دوری است کوبن را از ریخ و نسل و رقش کوید

تبین فوقه شخصا جواد وتبصر فیه لاشتا لا

یذیب الرعب منه کل عضب فلولا الغمد یمسکه لسالا

و من یک ذا خلیل غیر سیف یصادف فی مودته اختلالا

بعضهم

لقد انتضوا هندیة مصقولة بیضا وجوه الموت فیها آیل

دیگری گفته

وجرد من اغماده کل مرهف اذا ما انتضته الکف عاد یسیل

تری فوق متنیه العرانین کانما تنفس فیه القین وهو صقیل

وقال الاخر

و سیف یلعب الاجلاء فیه عبوس الخد منحاک الصقال

تشبیه دو چیز را به چیز کس بخوبی بشار کرده نموده

کان مثار النقع فوق رؤسنا واسیافنا لیل تهاوی کواکبه

بعضهم

حسام غداة الروع ماض کانه من الله فی قبض النفوس رسول

فی اللسان

وماکولة الاغفار رهفة الظبی براها قراع دائم وصقال
حکت دونق البیض الحسان وفعلها ولیس لها الا الغرور مجال

فی السمع

امیر معزی

پرواز او برزم یکی شاخ داد و شش آهنگ او بجنگ دو تا شاخ داد پیا

صلطان صبا خوب گفته

ملخهای پیکان بپرّ و بند گی همه افت خرمن زندگی

و فردوسی سخن را بهتمان برده

چو بوشید پیکان سر گشت او گذر کرد از مهره پشت او

قضا گفت گیرو قدر گفت ده ملک گفت احسن ملک گفت زه

لبعضهم

بدوزد خدنگش دل آفتاب کمندش رباید ز گردون عقاب

خدنگی که از شست بیرون کند دلیران وشیران جگرخون کند

فی وصف الورق

ذغرر در قصیده و اشکاه بستود امیر ابو مظفر یوسف گوید

خنجر و قرقره تیر بر باره گردون گذار — با کمند اندر میان دشت چو نخچیر شکار
اژدها گردد پیچان برآتش راش کمند — چون عصای موسی اندر دست بوالعجب مار
همچو زاغ نیکوان خورد سالم تا بخورد — همچو هور بستان سالخورده استوار

عن ابي عبد الله عليه السلام

ردّ جواب الكتاب واجب كردّ جواب السلام وقال عليه السلام التواصل بين الاخوان في الحضر التزاور وفي السفر المكاتبة

نامه گر بنوازی ار اعجب نبود جواب نامه اجابت واجب است

یکی از اهل ادب بدوستش نگاشت

من كان يعشق مكرما شاد ناعما البدر يشبهه والشمس تحكيه

فلست اعشق الا كل ذي ادب الوشي من يده والدر في فيه

جایی مقام بفاضل خان نوشته

بابي وامي فاضل في لفظه ثمن يباح له القلوب وتشترى

قطف الرجال القول وقت بناته وقطفت انت القول لما تنوثرا

در کلام عرب است بلفظ اعذب من ماء الزلال واحلى من يوم الوصال شاهدی عدل است لفظش بکمال فضل او چون لیل صبح طلوع صادق

الكتبي بوصف ابن مجموعه جواهر الالفاظ وقوله الخ

من كل بحر يخرج له وتطيبه مسك ختم في هذه المجموعه

فالتبر مثل الجسام الرّوض عن زهر والنظم يحكي جمان البحر والدّرا

ابو الطيب گويد

وكان الظباء والدّرة والياقوت من لفظه وسام الركاز

سام الركاز رکها وخطوط زرته را گويند

از بحتری است

ونظام من البلاغة ماشئت امرؤ انه نظام فريدا

وكلام كانه الزهر الضاحك في روض الربيع الجديد

وعيان لو فصلتها القوافي هجرت شعر جرول ولبيد

ابن جابر اندلسی گفته

لسانك غواص ولفظك جوهر وصدرك بحر بالفضائل زاخر

از مت حريري شنيدست

ولما اتى نسّاك الكتاب الذي حوى فلا سحر للبيان حلال

وهمت به حتى توهمت لفظه نجوم ليال ام حروف تنزّل

كتاب گوش الرّوض خلقت سعوده يد ابن هلال من قم ابن هلال

ابن جوال كتاب را مقصود دارد وگويا اين قاموس عرب را

صاحب بن عباد فرموده

اتقنى بالامس ايها تعلل روحي بروح الجنان

كبر الشراب وريد الشباب ونيل الاماني وظل الامان

وعهد الصبى ونسيم الصبا وصفو الدنان وريح الفتيان

الباب في وصف الاقلام والرسائل والكتب والمتعلقات بها

وذكر ما يحتاج الناظر في الشعث بوصول الرسالات في اداب المشق

چه از متاع زبانست گهر بی بارد گهر ز تیغ چو مشکل بود چه آسان

الغرض اگر طبع تو شد لطف را دریا وگر نگاشت تو شد گنج علم را گنجور

عبارت تو چو اشد چو گوهر منظوم کتابت تو چو اشد چو لؤلؤ منثور

(باقی گوید وگمان نبرد از این احوال ...) ... زیبا و نیکو ... چون ... و ... و ... و

كتابكت صدر الدين يحكي حديقة مكللة الاطراف بالغض البرة

فمن كل لفظ منه مرود من الحفى وفي كل سطر منه عقد من الدرة

از ابو النبل است

ينظم اللؤلؤ المنثور منطقه وينظم الدر بالاقلام في الكتب

تمثل ني گويد

معان والفاظ تنظم منها عقودا في نحور القماقل

وزهر كلام كالحداق نسجته عنينا به من حسن زهر الخمائل

ابو الفتح بستي گفته

بنفسي من اهدى الي كتابه فاهدى الي الدنيا جميعا لدين في مدرج

كتاب معانيه حلال لسطره لآلي في درج كواكب في برج

وهم او نوشته

كتابكت ستبدي لي جلي تحيري وجل به ابتهاجي وانتعاشي

كتاب في سواده سرور صاحبه من الاحزان ناجي

كسراج في زجاج بل كروج سرت في جسم مستدل المزاج

ديگري گفته

فان يكت اصناف القلائد جمة فما يتساوى درها وعقيقها

از ابن عتين است واين بيت را صاحب بن عباد بر منبر خواند چگونه در رسم او قرار دارد

معنى بديع والفاظ منتخبة من نية وقوافي كلها نخب

كه بنده اين چنين عقدي كه تا حشر بود در گردن ايام زيور

انوري

هزار فصل هم لفظ با در او دلكش هزار عقد هم نكته با در او ديگر

سعيد كعبة سكان

كلك تو شه كليد غيب گواه راز داي فلك نه دستور است

كان دولت است و سيف ندولة گاه گنجت و گاه گنجور است

طيب فارياني

صريز كلك تو در كشف معضلات سخن چنانچه نقطه داود در اوايل زبور

جواهري كه بريزد ز دست عدلت چو نقطه دست بدستش براي گردن حور

حسب حالي

فاضله خسرو دست نامه شيرين مرغ سليمان بلب ترانه هدهد

نامه نويسي چو او كواكب روشن نامه نويسي چو او ز دفتر دانش

قدسي

نامه كه مائده فيض الهي دوران لفظ و معني هم انجمنه چون شكر و شير

چون دهانش نهم و چشم بهم بر نهم شه رهان و لب و چشم هم بر نهم

وهم او گفته

حباب وار بر قص ايدل صدف نشو كه هست زاده پنهان كلك قطره

حافظ

از ابو الطيب است

في خطه من كل قلب شهوة حتى كان مداده الافواه

قاضي محمد گويد

كان سطورها رياض انيق تضوع بنيها مسك فتيق

ديگري گفته كان حلال اسطره ثغور يتبسم عن ثنايا الحوان نيرة

بالضم حديث لوان الميت يوصي بعصبه لاصبح حيا بعد ما صار في القبر

وباز تمن نه گويد

اين زهر الرياض وهو ان اعا طال عهد بالعيث عاد هشيما

من قوافي كانها الانجم الزهر سيناها ازان النظام اسميا

شاعري گفته

فمن كل باب منه درة مؤلف كنظم عقود زينتها الجواهر

از ابي الطيب است

بابي واحي ناطق في لفظه ثمن يتابع بالقلوب وتشترى

واذا سكتت فان اطلع خاطب قلم لك اتخذن الاصابع مسبرا

ينكتب القصب الضعيف بكفه شرفا على صم الرماح ومنبرا

ديگري گويد

اتاك كتاب من كريم كاتبه قرون درت في نحورها الكواعب

وهم از ابو الطيب است

وعائلت من خطه نكاد بيوته اذا كتبت تبيض من نورها الحبر

كان المعاني في فصاحة لفظها نجوم الثريا او حلا لك الزهر

حافظ

غزل گفتي و در سفتي بيا و خوش بخوان حافظ كه بر كلك تو مي بندد فلك عقد ثريا را

سعدي

حسن خط از دفتر اخلاق تو يابي شيرني از اوصاف قند و حرفي از گفتاي

خلقت بت عشق را فتون است دانا است كه بر شكر نخندد

طيبي ترا اين سخن نه باشد شايد كه لب زبر نبندد

صريز خامات الفتح صوريت چرا كند جهان معاني از نقطه شور

اين در آبدار از نظم تو سحر حلال است يا كه سحر عيون است

انچه كلكت سكيد بر صفحه هنگام عزا هر گز اندر صفحه كلك مانى از نكو

امير معزى

مرا هي عجب امير از كلك فرخ تو كه تير غاليه بار است و نار غاليه خور

حافظ

كلك تو بار گرانه بر ملك دين گرفت صد جشمه آب حيوان از نقطه سياه

وهم او گفته

الفرين بر كلك نقاشي كه داد بكر معني را چنين خطي جميل

تسليم كلك تو هر گز ورديده بجا كان مرده مجموع تو رسيده

یکی از اهل محبت گفته

یا مهدیا اهدی الی کتابه ... جملا یحار الذهن فی اثنائها
کالنقش اشرق فی سموط عقوده ... والزهر والانوار تحت سمائها
فحسبت ایام الشباب مجن لی ... فلبست حلی جمالها وبهائها
لا یعدم الاخوان منک محاسنا ... کل الخاطر قصر عن مائها

از ابوبکر خوارزمی یادگیری باین کنیه است

کتابک بدر الدین وافی فترتی ... دستری شبحی طلعی کرم مقالکا
فاضرع من عینی الذی کان ذابلا ... وابیض من حالی الذی کان حالکا

علامه مقری تلمسانی فرماید

وافی بکل بدیعة فی نوعها ... ام التحف وغریبة لم تعهد
عاشت من شعر ارق من رضا ... وکتابة ازهی من الزهر الندی
وبدایع قرطاس توشح متنه ... بجمنم من رقه ومجدد
بیع کان الحسن حل ادیمه ... فکساه ریان الشباب الاغید
کالیاسمین فی توشیعه والسلک ... فی نرسیمه والوشی عنق بالید
وکانما سال العذار علیه او ... خلته ایدی الغانیات بعسجد
یختال بین مفصل ومؤصل ... وصحائف ومنظم ومنضد
قد قید الابصار والانظار من ... الفاظه بمشقف ومهند
اوابلیس مثلی قاصر عن وصفه ... والحق نور واضح للمهتدی

(این تازه رقم از قلم گیتی گردد ... صد جان گرامی جمله فدای قلم او)

شاعره

چو نامه بگشودم از او هی دیدم ... گلهای مشکم در مغز جا گیر آمد

چه خامه صد بشکر به نامه مجلس گوهر ... چه خامه زینت کشور چه نامه زیور دفتر
شعور او همه تابان چو رشک مهر منیر ... نفوس او همه رخشان چو صفحه صحف

انوری

من ندیدم کز ان جنس سخن نامی چیست ... نیز نوبت هیچ نامی را بگفتش نرسید

یکی از شعراء گوید

آن سخن چه سحر است که بگاشت نوکدی ... تسخیر نوری چه عرب چه عجم را

دگری گفته

گیتی بکسی که خلعت عفت داد ... از دل و جان نشد گرفتارش

کتاب لو تأمله ضریر ... لعاد کریتاه بلا ارتیاب
(ولو رتت حواملها جنین ... لعاد الیت حیا فی التراب)

شاعری گفته

اذا انفض عنه المجتمع فاح منفجا ... واشرق صبحا وهو من جنسه مسا

دوشعر دیگر گوید

معانیه حور فی جلابیب لفظه ... لها من وجوه البیان براقع

عبد الکریم در نظم خود گوید

اذا ما اشتقت جوهان اسالم ... وحال البعد بیننا دون ملتقی

بعضی گفته

بعثت لکم سوادا فی بیاض ... لتبعثوا علی صحیفة مصطفی
لا یبصرکم بشیء مثل عین ... محبرة به بحثا بها کالعقرب

دیگر در وصف مکتوب گفته

واشهی فی القلوب من الاعادی ... واحلی فی العیون من الغجوع

جمیل شیبانی در رسیدن رسالت گوید

وکان طائرها علی علل الکری ... والنجم وهنا قد رنا للمغرب
بستان ریح مدامة معجونة ... بند کی مسکا ادیر علی صبیر

از دیگری است

لله در صحیفة یهدی الوری ... سبل الهدی وسمائک الاشیاء

بعضهم

کتاب کورمانة الکتب قالوا ... سرقت الحسن من ام الکتاب

انوری

بشارتهای کز دعوت صریر قلمت ... فارغ از مشغله صور دوم اسرافیل
(فان من ذکرک ... ذا تأثیر بیان هرگز عشق ... سیکند در روح بخشی مهر خوبان شکار)
(عاشقی گفت ... ذا تأثیر بیان هرگز عشق ... کو براه نطق آرد کار دون مشکل بار)
(عاشقی گفت ... ذا تأثیر بیان هرگز عشق ... کو براه نطق آرد کار دون مشکل بار)
این چه انفاس روان بخش عبیر اوفق است ... کز اثر در ایجه مشک خطا میاید

فرخی

محمدت راست سخن در ریاض خاطرها ... بود بروضه فردوس طراوت حور العین

شاب ابن الکاتب

شده است زیور شاهان بدو چو حور ... نگار نامه نوشتن خط شکن شکنش

نظامی عروضی سمرقندی

نظامی بطوطا ران نامه پرشکن ... چو طوطا پرپیچید پر خونیشتن

(مرا شود دو بیاض خط تو اندر چشم ... بسی شریف تر از دیده جان بینا)

قزی

زنظمش عقد پروین میگشاید ... زنثرش انجم زرقان جاید
نزوی لفظ بی ادراک دارد ... بمعنی بیل فراوان جاید

ابن ثوبة گفته

قل انتقى عن جمال قصيد ... بالجامع قصيدة غراء
جمعت رقة الهواء وطيب ... امسكت في سبكها وصفو الماء
فارتنا طباعه وشذاه ... وانثنى حائزا نضاه من ذكاه
سيدي هل جمعت فيها الا ... يا احا المجد ام نجوم السماء
امحمتني حسنا وحق ايادي ... لقتي ثقة بالاحصاء
فتركت الجواب والله عجزا ... فانبسط اعذارا فيه يا مولاي
هل يساوي الثرى والثريا يا واحدي ... يد على النجم فرط نورة وسناه

ابن طاهر اندلسي گويد

وصلت من الملك المعظم تحفة ... ملأت بفاخر درها الاسلاكا
ابيات شعر كالنجوم جلالة ... فلان احكمت اوراقها الافلاكا
جلت العلوم عن الغواية وكملت ... لتجلو بغرة وجهك الاحلاكا
كقميص يوسف اذ شفيت بعقوبة ... رياه شفتني منه ريا نا كا

ابو تمام وصف شمر گفته

ولولا خلال سنها الشعر ما دت ... بنات العلى من اين تاتي المكارم

ابو الطيب گويد

بذا قضى العبادة وحق لشاديها ... كما تقرر ربا بالربا ن بالنغم
فكان عنان العين من فرط غرة ... وسل تحل الترا وح من حسن موقع

لابن الخشاب في لغز الكتاب

وذي اوجه لكنه غير باشح ... يبرز ذو الوجهين للمرء يظهر
تناجيك بالاسرار اسرار وجهه ... فتسمعها بالعين ما دمت تبصر

شعراء الطيب رحمه الله گويد كه اين لغز را بديع الزمان همداني گفته

اعز مكان في الدنا سرج سابح ... وخير جليس في الزمان كتاب

ابو القاسم اشبيلي از مردم اندلس هم در وصف بنده بوده گويد

لمن اشكو مصابي في البرايا ... ولا القى سوى رجل مصابي
امور لو مدبرها حكيم ... لعاش مدى الزمان اخا اكتئاب
اما في الدهر من افشي اليه ... باسراري فيؤنس بالجواب
يثبت من الانام فما جليس ... يبر تعلي نفاي سوى الكتاب

ديگري گفته

الا يا مستعير الكتب اقصر ... فان اعارتي للكتب عار
فمحجوب عن الدنيا كتابي ... وهل ابصرت محجوبا بابصار

احمد بن رضي از مردم الغة اندلس گويد

ليس المدامة مما استريح له ... ولا مجاورة الاوتار والنغم
وانما الذي كتب اطالعها ... وخادمي ابدا في نصرتي قلمي

وكل مكان ينبت العز طيب

لاادري

صورت اوجايه مجد وسعادت را طراز ... صفي اوخاتم اقبال او راست نگين
عارض رنگين اشعارش چو فرخ وفريب ... طرز مشكين لفاظش چو سرشت شيرين
از كلام دلكش اوآرد انش شعله زن ... راست چون اشتر اوهم اوشيفته

نگهش مشتهي بحار تقدير تا ابد ... نفاسش دهر سئل تو اندر جهان نعم

ورديا چيت بنام نوشته

عروسي درخشنده چون آفتاب ... نهان ديگ در چادر مشك ناب
چو روح القدس پيكرش نوري ... نيازارد عنصر عنصري
چو بشنيد اين نكته پيك شراب ... جواب خضر داد ميان گلاب
گهي گم گهي گرد گردد بگرد ... بآبين تيره بصيرت مبرد
بادكوبي پيراهن يوسف دگر ... بچشمت مرا چشمه مرهم بده
يا نوي ادم سرگشته رفته زبهشت ... روح قدسي مدد روضه رضوان آورد

ابو الفرج اصفهانی گفته

رایت نظام الدر فی نظم قوله ... ومنثور الرقراق فی ذلک النثر
ویقتضب المعنی الکثیر بلفظة ... ویاتی بما تحوی الطوامیر فی السطر

لبعضهم

افترا زجرخ بزیارد دیاشه برق ... گوهراز کلک بشکند ابر دورریز

وقال الاخر

وکان تحت لسانه هاروت سحرا ... وکان حشو بیانه دهنا وعطرا

ورخوذ قائم مقام رومی

جاء الکتاب فجاءنی روح وریحان وراحه ... مما حوی نکت البلاغة والبراعة والملاحه
جمعت صحیفتک الشریفة بالکنایة والصراحه ... بین البراعه والفصاحة والنصاحة و

قاینمقام بعالی نوشته در جواب مرقومه اش

لله در صحیفة تهدی الورى ... سبل الهدی ومسالک الارشاد
سجدت نفوس القادسات لذکرها ... فی معرض الانشاء والانشاد
علمت ملائکة السماء بذیلها ... لقضاء کل مهمة ومراد
خرت لها مهج الهراصر سجدا ... وتخشعت کتخشع العباد
لو شاهدت صحف الفضایل فضلها ... شهدت به فی محضر الاشهاد
نسخت بها نسخ الصحایف کلها ... حاشای غیر صحیفة التجاد
کم من مسیح مرضع فی حجرها ... متکلم فی ساعة المیلاد
خط کاجنحة الطواویس اغتدی ... لمحرره کراش الاساد
معنی یسلسل کالعقود وانه ... لذوی العقود سلاسل الاقیاد
کالماء صفوا غیر ان ودلالها ... نار تذیب جوانح الحساد
تذکی زناد الدین والتقوی کما ... تطفی شرار الکفر والالحاد

نظامی

چو شیرین دید کامد نامه‌ش شاه — برخ از شادی فروزان کرد چون ماه
چو جا بوسید و هر نامه برو خواند — دوا دیگر ف ناخوانده بگذاشت
بگرگا دید شکلت انده و کرده — طبرزدهای زهراوده کرده
قصب‌ها در او پیچیده صدبار — رطلیهای در او پیچیده صد خار
همه مقراضهای پرنیان پوش — همه زهرابهای خوشتر از نوش
نه صبر انگبان شربت بنوشد — نه جای انگبین از تنگها جوشد

وهم از نظامی است در جواب شیرین خسرو را

چو خسرو نامه شیرین فرو خواند — ازان شیرین سخن عاجز فرو ماند
بدل گفتا جواب این نامه چونست — کلوخ انداز پاداش خشت است

ولد الصنف

جوابی نوشت آن چنان دلپسند — که ناهید رامش بهره بلند
دبیر فلکش قلم برگرفت — همه نامه در گنج گوهر گرفت

سعدی

آتش سوزنی قلم در افتاد — وین دور که میرود دخان است

قاسمی

خشک و تر ما شدم از خط عنبر بارت — زآتش نشدم کز مژه‌ام اشک روان است

ابن جابر در وصف سخن گفته

و تجتنی من صلح الکلام بطارف ادبا ثمره
کلم نوابغ نحوانا فی مطالع مشاهده

لو راها قس ما الفی ایاد سبا عاده
ابدی نتایج عیه فی ذی المعانی اشاره

و علامه تمک نه فرموده

کلام کالجواهر حین یملی ... وکالنثر المعبر الیضوح
له فی خاطر الالفاظ جسم ... ولکن المعانی فیه ارواح

و دیگری گوید

قام اختصاصک فی البلاغة مثلما ... قامت هرود الفضل بالاعداد
لبعضهم
احادیث اصلی فی النفوس من الملی ... والطف من مرّ النسیم علی الفتی

و شاعری گفته

بکلام لواح للاه هو سما ... مال من حسنه الی الاصغاء

و باز در وصف سخن سنجی گفته اند

بلفظ کقطر المزن فی ارض مجدب ... ونظم کدمع الوجد فی عین مصقع
لابی یوسف بن کریم الدین الحلبی

طبیع ارق من النسیم ومنطق ... مستعذب ولکاک کل معلة

سعدی
اگر این سخن پسندند محمدتان شیرین ... همه دشنام خانه چو بیکار و

طوطی شکر نثار لطفت ... عالم همه در شکر گرفته

لطف تازگی از حسن کلامت دارد
بسیار سخن هست چنین حلاوت ... جان زنده گی از استماع نامت دارد
هر نکته از او شگفته باغی ... گوینده و نوازد این طراوت
لفظش چو طراوت معانی ... افزوده تر ز شیر انعی
لغیره
شعر تر بر یاد قلم در رشته جان کرده نظم ... معنیش چو اب زندگانی
شعرها گفتها چون بوقوق منزل افتاده ... در اجام خلایق مشکل افتاد
عروض و قافیه معنی نسنجید ... جهانی معنی اند در لفظ اندک
معانی هر گزاندر حرف ناید ... هر ظرفی در او معنی نگنجد
سعدی
شیرین تر از این لب نشنیدم کز سخن گفت ... کز بحر بگران در ظرف ناید
لغیره
چو در رای تو هر گز نیافت عرضه ... تو خود شکری یا حلاوت اب بات
دگری گوید
چو لفظ عذب تو هر گز نیافت عرضه ... چو لفظ عذب تو هر گز نیافت ابیات

مراد ناخورده سیر طلعت عین توقف ... ناورده نظام سخنت رنگ نیاگاه
این سهیلی مرصعت گوش باد ... اب حیوان نخواند این محرّ الناس را تحسین
اب حیوان خواند این محرّ الناس را تحسین ... چون نزاید از لبش شکر حلال
هر کرا باشد قبولش از فتوح جلال ... چون نزاید از لبش شکر حلال
زان فکنده گاه وای عنبر است ... که خلعت ایش نوگش و نیلوفر است

وحدیثها کالقطر یسمعه ... راعی سنین تتابعت جدبا
فاصاخ یرجو ان یکون حیا ... ویقول من طرب هیا رجبا

دیگری وصف حال بنده را نظم اورده که از کودکی تا حال که چهارده سال است
شب در زندان بیهوده گذرانده روز خود را آواز بیخ دیوار نهاده لذت نامیده شعر

دلی خط دلارام خط ... دبیضها مخاطة الغزلان
فاکتبه سوادا فی بیاض ... دنکتبه بیاضا فی سواد

له حدة صمصام ومشية حية
وابن جناب در لغت قلم گويند
وعاموم به عرف الانام
له اذنين توحى طيشان صائد
ويفارى حين يستقى مدعا
ودیگری گفته
وارقش مرهوب الشباة مضعف
تدين له الآفاق شرقا ومغربا
ابو الطيب فرماید دشنه خنجر یا قلم مطیع
حنبت نار حرب لم يهجها بناله
يهج ظلاما في النهار لسانه
ذئاب حسام منه انجى ضريبة
فصيح متى ينطق تجد كل لفظه
بكفت حوا لوحكتها سحابة
وليس كحر الماء يشفي غليله

وغالب عشاق دلون حزين
كما باهت بصحبة الكرام
وليكن حين ليرده الاوام
يرق كما يرق الابتسام

يشتت شمل الخطب وهو جميع
وتعنو له ملة كما وتطيع

اسمع عليان من القش صلع
وهيهم عن قال ما ليس يسمع
واعصى لمولاه وذا منه اطوع
اصول البراعات التي تتقطع
لما تعاني اشرات والعرب موضع
اي حيث يفني الماء حوت وضفدع

در زبان عرب قلم گاه نرسته وجهار قلمدان ايرومت ميرسانم

گهی میانه دریای تیم غلیه خور گهی میانه صحرای بیکم غالیه بار
نگاره دیده بسیار را نیک بسیار خانه توده بیان
کلک تو چون نام تو اقلیم گیر
هر کانش در فشان نزیده است بیته فکرت بگاه توقیع
هم از زبان کلک تو هر مشکلی حل دیگری گوید
تاج خاور شیر تخت باختران ای نبشته ای سریر خاوران بخش تو
کاید از نوکش این چنین رقم افسر بار بجان علی
صد چنین بنده ایست حیوان اگر نباشد خط تو بارگاه الله بدان دین زیبد

ازکی از زبان اوست

بصیر بما یوحی الیه وما به لسان ولا قلب ولا هو سامع
کان صمیم القلب بات حشاه الیه اذا ما حرکة الاصابع

ابو الفتح بستی در عزیت قم بشیر گوید

اذا فخر الابطال یوما بسیفهم وعدوه ما یکسب المجد والکرم
کفی قلم الکتاب فخرا ورفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم

واز دیگری است

واصفر عار انحل السقم جسمه یشتت شمل الحب وهو جموع
حمی الجیش مفظوما کما کان نثرتی به الاسد فی الغابات وهو ضبیع

ابن رومی گفته

ان یخدم القلم السیف الذی خضعت له الرقاب ودانت خوفه الامم
فالموت والموت شیء لا یعاره ما زال یتبع ما یجری به القلم
کذا قضی الله فی الاقلام اذ بریت ان السیوف لها خدم وهن لها حشم

وهم او گوید

لعمرک ما السیف سیف الکمی بانفذ من قلم الکاتب

قافی
هر حشوی از تراشه کلک بی صیت در دیده عدوی تو چون نیش ارقم است
ایگری گفته
بنان وکلک ان کره دهر زمانه ما که در زمان کین تیغ و بازوی کم

دو قلم ان جری بامر جری علی اللوح بالمقدر
عجبت من مدیة جریة وحلاه بالسیوف اشتر
ما کاد ستر علیه یخفی وستره لا یکاد ینظهر
ان سال بالحبر فوق طرس رأیت فی مشیه المجبر
ترعی نظیم الجمان منه علی وجوه الطروس ینثر
حبا وغاب حواه قدما صورة صل وباس تسور
کم حل اسرا وفک رقا وهاب احیی منها
منا ثب لا یکاد تحصی وسود لا یکاد تحصر

في لغز الدواة

ومرضعة اولادها بعد ذبحهم ... لها لبن مالذ قط لشارب
وفي بطنها السكين والذي ساسها ... واولادها ماذاقت قط لذة

وبديع الزمان همذاني كتب

كان دواتي مطفل حبشية ... بنافي لها بعل ونفسي لها سبل
كان بنيها عكس اباء دهرها ... فان يرضعوا يكدوا وان فطموا سيلو

در لغزدستہ ہاوں شاعری گفتہ وگفتن ہیچ ہم بیت عرد وہ یا بیان مجسم ایشتہ

قل لی شاشیٌ یُری ناعما منتصب القامة طول الزمان
اطول من شعر له حنة مفضل الراس قوی الجنان
یسمع فی القعر له رنة ویفهم الصفق باعلی مکان

در وصف قلمی و سرعتی کہ در ان مجسم بودہ

ابن عم گفتہ از زبان قلمش قصب البان خلوتی وهام الاراک سیاحی
انا للطائر السجین امتنی کل ملیح

ابن الخيمي — در نکوهش سیاه گفته

وسجعة مسودة لونها — تحكي سواد قلوب الناقلين
كأنني وقد اشتغالي بها — أعد آيا مكث يا هاجر

يوم الفطر — جایجه حافظ گوید

زهر هم بیکن ای شیخ بدانه های تسبیح — که چو مرغ زیرک افتد نفتد بدام دامی

قایم مقام — زاهد چه بلائی تر که این سبحه تسبیح — از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

و بعضیه دیده اگر گفته بود ای شیخ چه دامی تو که این سبحه تسبیح لطیف تر بود

مشوق — ابن حمدیس در وصف عیسوی سوراخ سوراخ گفته

اودت بذات يدي فريّة ادنب — كفؤاد عزة في الضنى والرقة
يجشم الفرّاء من ترقيعها — بعد المشقة في قريب الشقة
لو انّها انفقت في ترقيعها — يحصى لزاد على رمال الرقمة
ان قلت بسم الله عند لباسها — فرّات على اذا السماء انشقت

احمد بن حرب در هجو طیلسان تنگ باریک مرده الربع گفته

راينا طيلسانك يا ابن حرب — يزيد المرء للضعة اتضاعا
اذا الرقعا واصلن منه بعضا — تداعى بعضه لباقي فضاعا
يسوء صاحبي فيقال شبرا — به واقد في بيت عرسه ذراعا
اجيلي الطرف في عرفيه طورا — وعرضيا اذا ما الرمح راعا
فلست اشك ان قد كان مدرا — لنوح في سفينته شراعا

انواعی محض شعر عربی است در عشق کنیزک سیاه

لاشکت اذ لونکا واحد ۲ شبهکت السکت واشبهته قائمة فی لونه قاعده انکا من طینة واحده

نظمی در وصف رنگ سیاه

با شکنده زهر اب حیوة	رفتم اندر سیاهی ظلمات
در سیاهی شکوه دارد ماه	همچو سلطان بزیر چتر سیاه
هیچ حرفی ز ارزشیاهی نیست	جاس ماهی چو بشت ماهی نیست
از جوانی بود سیه موئی	وز سیاهی بود جوان روئی
بشیاهی بصر جهان بیند	چرکنی بر سیاه ننشیند
همه رنگ است زیر هفت اورنگ	نیست بالاتر از سیاهی رنگ

قال الله تعالى صفراء فاقع لونها تسر الناظرين

نظامی

رز دی انکه شادمانی ازاوست ذوق حلوای زعفرانی ازاوست
ازچه بینی که زعفران زرداست خنده بین زانکه زعفران خورده است
رز که زرد است مایه طرب است عین اصفر عزیز زان سبب است

نظامی

رنگ سبزی صلح کشته بود — سبزی ارایش فرشته بود
جان سبزی گراید از هر چیز — چشم روشن سبزه گردد نیز
رشتنی را سبزه اهنگ است — همه شر سبزی بدین رنگ است

نظامی

شرخ گه گوگرد شرخ شد لقبش — شرخی امد نکوترین بسبهش
خون که امیزش روان دارد — شرخ ازان شد که لطف جان دارد
درکتانی که نیکوئی جوئی — شرخ روئی است اصل نیکوئی
شرخ گل شاه بوستان بنود — تا ز شرخی بران نشان بنود

فی اللون الازرق

نظامی

ازرق رنگ آسمان بلند — خوشتر از رنگ او نیافت پسند
هر که هم رنگ آسمان گردد — آفتابش چو قرص خوان گردد
گل ازرق کمان حکایت کند — قرصه از قرص آفتاب کند
هر سوئی کآفتاب سر دارد — گل ازرق دراو نظر دارد
لاجرم هر گلی که ازرق هست — خواندش هندو آفتاب پرست

وزارت فرهنگ
۱۳۳۷